تحویل‌های غیرممکن ۶۰

یک جای سه‌نفره

LinguAula

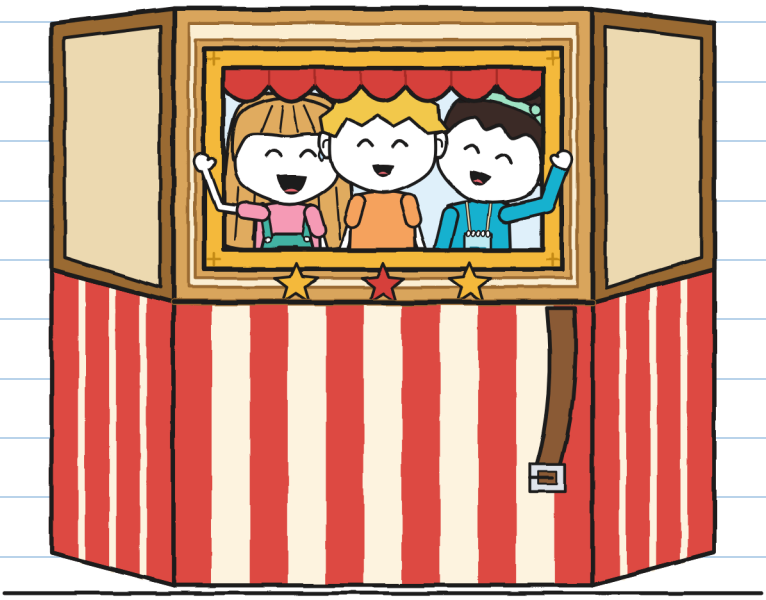

(دفتر گاس)

اندازه S
سطح مقدماتی ۷۰+

تحویل‌های غیرممکن ۰ 6
یک جای سه‌نفره

متن و تصویرها: LinguAula

اندازه S ۰ سطح مقدماتی ۰ ۷+

نسخهٔ فارسی: LinguAula

چاپ اول: 2026

© 2026 LinguAula ۰ info@linguaula.com

فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

کتاب ششم از این مجموعه. کتاب‌های پیشین: «این بسته گاز می‌گیرد»، «پیش از رعد باز نکنید»، «برگشتی، لطفا»، «این‌جا نه، ریزه!» و «یک کیک دونفره».

LinguAula

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

این را سه نفر می‌برند. دسته‌ام را انتخاب کرده‌ام. — خ.

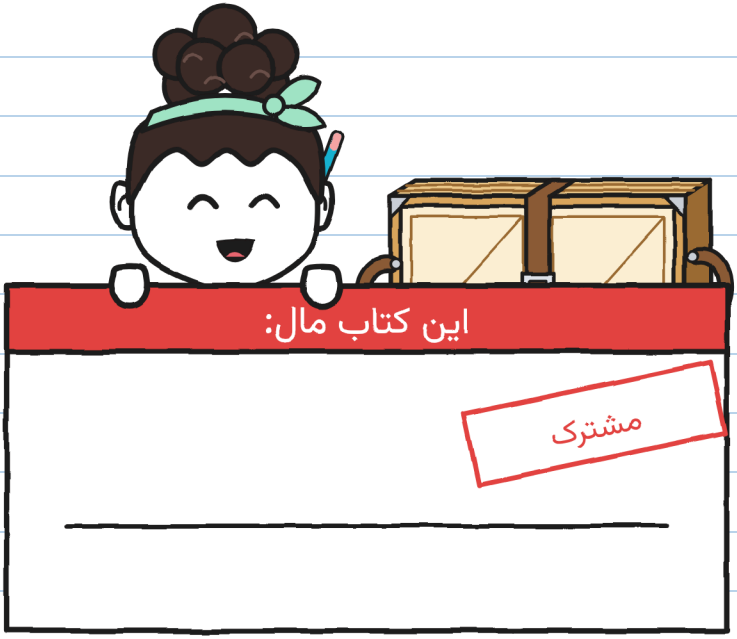

مشترک. جا می‌شویم. — خ.

اگر این را پیدا کردی، تاشده پس بده.



این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد. اژدهاهای واقعی وجود ندارند. بسته‌های واقعی با پرواز برنمی‌گردند. برای یک جابه‌جایی واقعی، صفحهٔ ۷۶ را ببین. — خ.

کی کیست؟



گاس. با سانتی‌متر اندازه می‌گیرد. این هفته یک چیز دیگر را هم می‌شمارد.

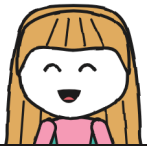

خولیتا. راه را بلد است. توضیح دادنش یک موضوع دیگر است.



نوآ. از قبل دوست خولیتاست. با قدم اندازه می‌گیرد: قدم‌هایش را همیشه به پا دارد.



ایرن. کارگاه تئاتر را اداره می‌کند. نمی‌گوید از کدام طرف: می‌گوید «ایست».



تونیو. از برق‌آسا و از مغازه. زمان می‌گیرد و نظر نمی‌دهد. تقریبا.



مارا. بسته را قرض می‌دهد. جعبه را رها نمی‌کند.

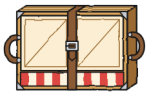

شمارهٔ ۶. یک تئاتر که در یک جعبه جا می‌شود. اگر کسی بند را نگیرد، هر جا بخواهد باز می‌شود.



ر. فرستنده. این بار یک خط در یک فهرست اموال گذاشت.

دفتر تحویل ۶
مال گاس

مشترک.

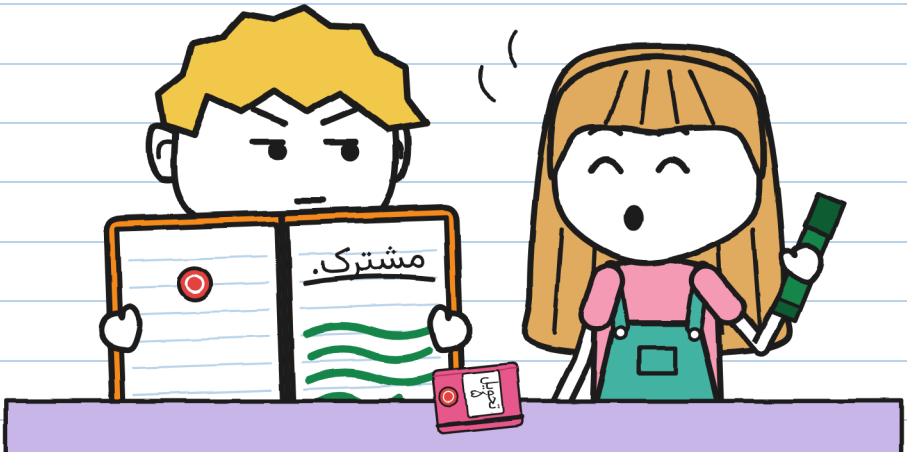

دفتر ۵ با دو عقربه روی یک ساعت تمام شد. این یکی نارنجی است، مثل یک نارنگی. مُهر مغازه را هم دارد.

در صفحهٔ اول یک کلمه نوشتم. نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

من صفحهٔ اول را با خط خودم مشترک کردم. — خ.

فصل 1

چرا سه نفر لازم است؟

دوشنبه از مدرسه بیرون آمدم. خولیتا پشت پیشخوان منتظرم بود، با یک پاکت در دست. نه سبز بود و نه آبی. فیروزه‌ای بود و بسته.

«پستچی آورده. روی آن نوشته: «به مغازهٔ تحویل‌های غیرممکن». مدتی است بازش نکرده‌ام.»

«چه‌قدر مدتی؟»

تونیو از روی جعبه‌اش به ساعت نگاه کرد و گفت: «بیست و هشت دقیقه. رکورد محله.»

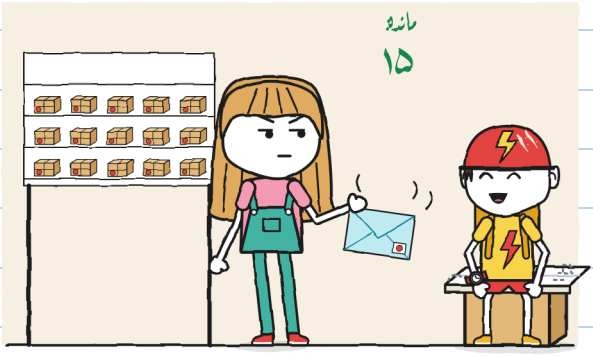

مال من نبود. پاکت‌هایی که مال من نیستند سه برابر سنگین‌اند. — خ.

مارا آن را با یک ناخن باز کرد.

من ایرن هستم، مسئول کارگاه تئاتر مرکز محله.
موقع به‌روز کردن فهرست اموال یک خط پیدا کردم:
«تئاتر کوچک تاشو: در انتظار دریافت».
آیا نزد شماست؟
شنبهٔ ۲۱ مسابقهٔ محله است.
اگر تئاتر کوچک تاشده به حیاط ما برسد،
و یک تیم سه‌نفره آن را بیاورد، همان‌جا امضایش می‌کنم.
در تیم نوآ برای سه نفر جا هست و فعلا فقط خودش است.

خولیتا: عنم! حالا تئاتر کار می‌کنم.
یکی را بیاور که از بسته‌ها سر دربیاورد. — نوآ

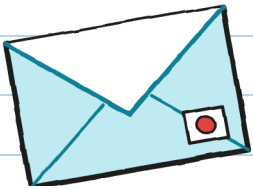

«یکی که از بسته‌ها سر دربیاورد». آن یکی من بودم.
«بسته‌ها» خوشم آمد. «یکی»، کمتر.

ساعت پنج ایرن و نوآ آمدند. ایرن یک پوشه، یک جلیقهٔ جیب‌دار و یک سوت دور گردنش داشت. نوآ یک دفترچهٔ آویزان و یک مداد فیروزه‌ای پشت گوشش داشت.

خولیتا و نوآ مدتی طولانی همدیگر را بغل کردند. وقت کردم اندازه بگیرم: یازده ثانیه. من با دفتر یک گوشه ماندم. یک دفتر برای همین هم خوب است: برای اینکه چیزی در دست داشته باشی.

خولیتا گفت: «این گاس است. از بسته‌ها سر درمی‌آورد.» نوآ گفت: «سلام، گاسی که از بسته‌ها سر درمی‌آورد.» و اسمم را در دفترچه‌اش یادداشت کرد.



مارا روی چهارپایه رفت و شمارهٔ ۶ را از قفسه پایین آورد.
یک جعبه مثل همهٔ جعبه‌ها.

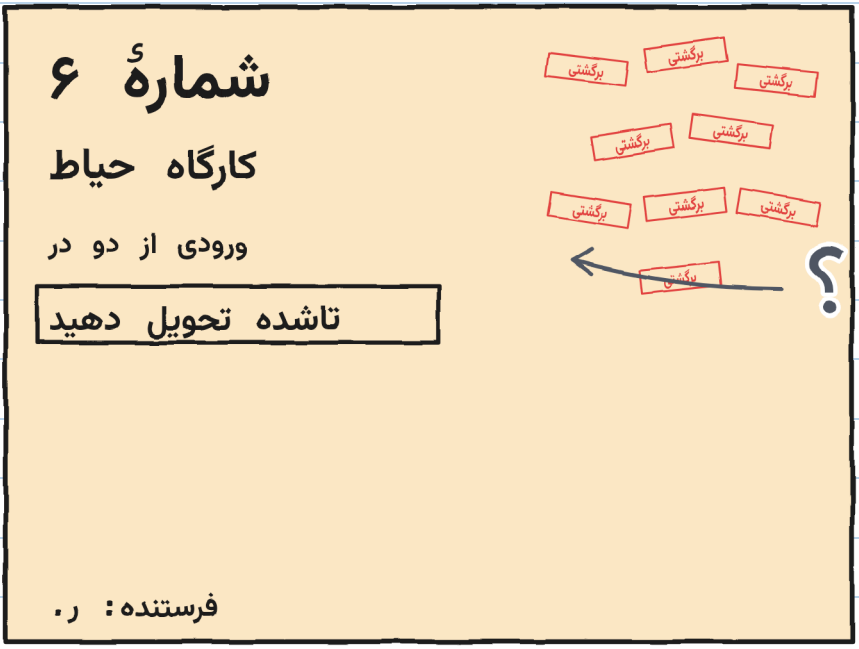

خولیتا گفت: «نُه مُهر.»
نوآ خواند: ««دو در». کدام دو در؟»

ایرن نمی‌دانست. مارا هم نه. من آن را با یک علامت سؤال یادداشت کردم.

مارا گفت: «نُه بار بردمش. دوشنبه‌ها گروه خیاطی در را باز می‌کرد. چهارشنبه‌ها کُر. جمعه‌ها شطرنج. «کارگاه؟ این‌جا نیست.» هیچ‌کس برای یک کارگاه امضا نمی‌کرد.» ایرن گفت: «تئاتر در حیاط تمرین می‌کند. آن‌جا زنگ نیست.»

ایرن پوشه را باز کرد و برگه‌ای با مُهر به مارا نشان داد.

«حالا کارگاه در دفتر ثبت است: «کارگاه تئاتر. مسئول: ایرن». حالا کسی امضا می‌کند.»

نُه تلاش مارا

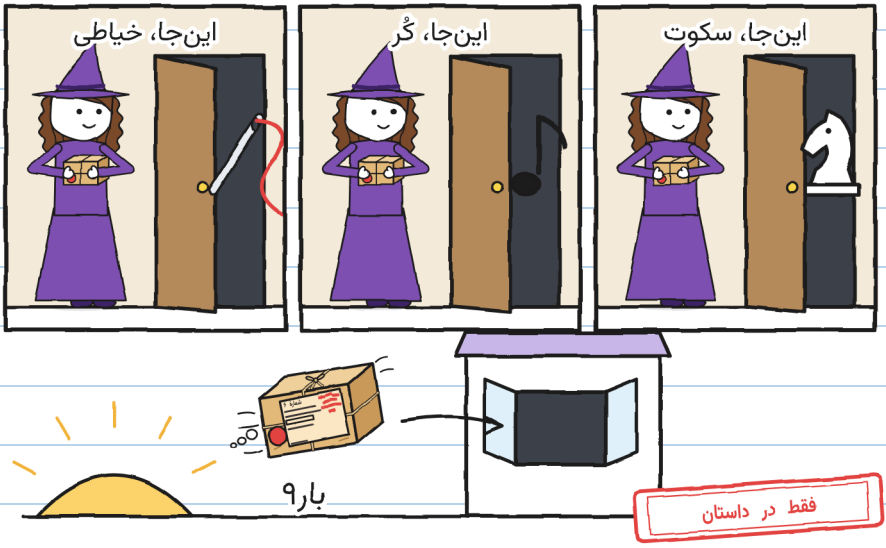

خولیتا پرسید: «حالا که کسی هست امضا کند، چرا مارا آن را در جعبه‌اش نمی‌برد؟»
مارا گفت: «در جعبه‌ام نُه بار بردمش. حالا شرط‌ها را کسی می‌گذارد که آن را تحویل می‌گیرد.»
ایرن گفت: «یک تئاتر کوچک تاشو برای بردن به میدان‌هاست. بچه‌های من باید بتوانند آن را در خیابان ببرند. اگر نتوانند، به کارم نمی‌آید. و چیزی را که به کارم نمی‌آید امضا نمی‌کنم.»

مارا گفت: «این را در یک نانوایی شنیده‌ام.» شرط‌ها را در دفتر تحویلش نوشت. برچسب در جعبه می‌ماند. جعبه، نزد مارا.

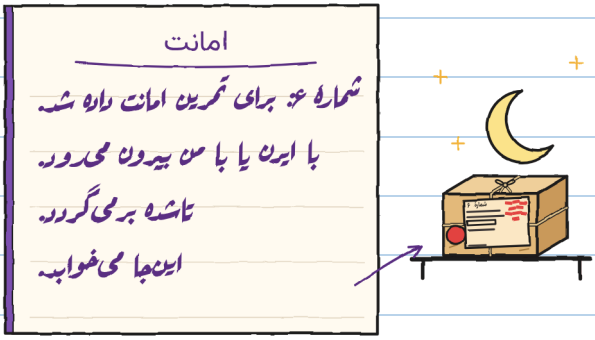

در قفسه‌اش می‌خوابد. سحر از هیچ جا برنمی‌گردد. هنوز نُه مُهر است. بپرسیدم. — خ.

سه‌شنبه به حیاط مرکز محله رفتیم. از پیاده‌رو با یک دروازهٔ آهنی وارد می‌شوند. خودش بسته می‌شود.

مارا جعبه را روی زمین گذاشت و درش را برداشت. تئاتر کوچک بیرون آمد و بزرگ شد، مثل پایهٔ الیا. من دیگر نمی‌ترسم. متر را درمی‌آورم.

اندازه‌های شمارهٔ ۶

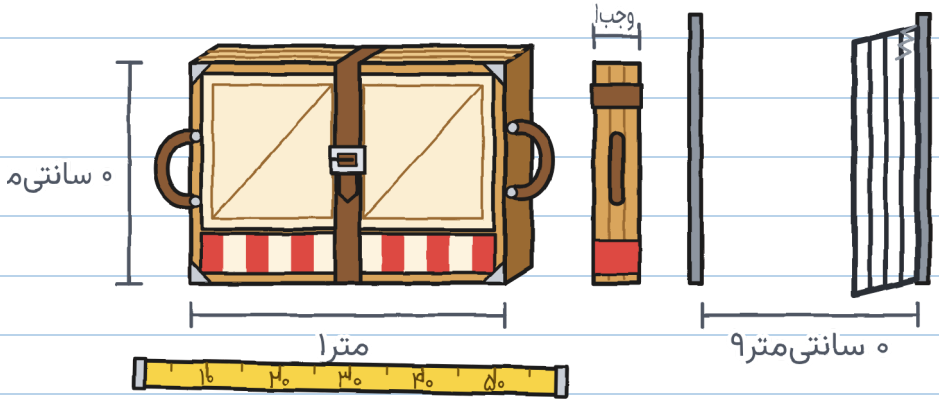

به پهلو، از دروازه جا می‌شد. این بخش آسان بود.

ایرن خواست ببیند سالم است یا نه. بند را باز کرد و آن بسته را چرخاند. پانل‌ها خودشان باز شدند، از سنگینی خودشان: تق، تق، تق. یک صحنه بود با سه دیوار، یک پردهٔ کوتاه و یک پنجرهٔ قاب‌دار در پشت.

از پنجره تونیو دیده می‌شد. با یک ساندویچ رد می‌شد. دهانش پر بود و نتوانست سلام کند.

ایرن گفت: «سالم است. قانون کارگاه: دست‌ها روی دسته‌ها. هرگز روی لولاها. و در هر پیچ، یک نفر بند را می‌گیرد.»

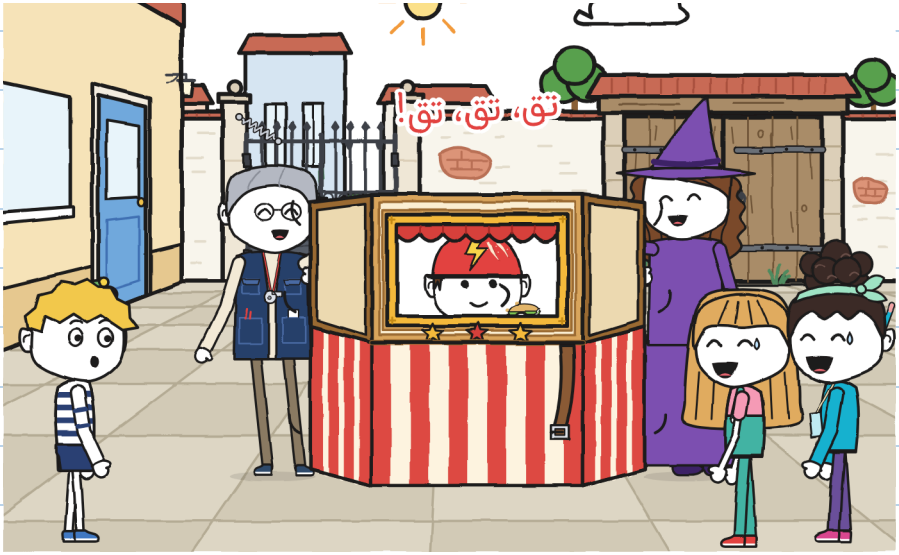

ایرن و مارا آن را تا کردند و بند را بستند.

خولیتا گفت: «ما امتحان می‌کنیم.» نوآ از قبل کنار آن دستهٔ دیگر بود.

تا سه شمردند و بلندش کردند. توانستند. یک دور حیاط زدند. به دروازه رسیدند. بسته بود.

خولیتا به آن نگاه کرد. نوآ هم. چهار دست داشتند و هر چهارتا پر بود.

من دو متر آن‌طرف‌تر بودم، با دست‌های خالی و یک دفتر.

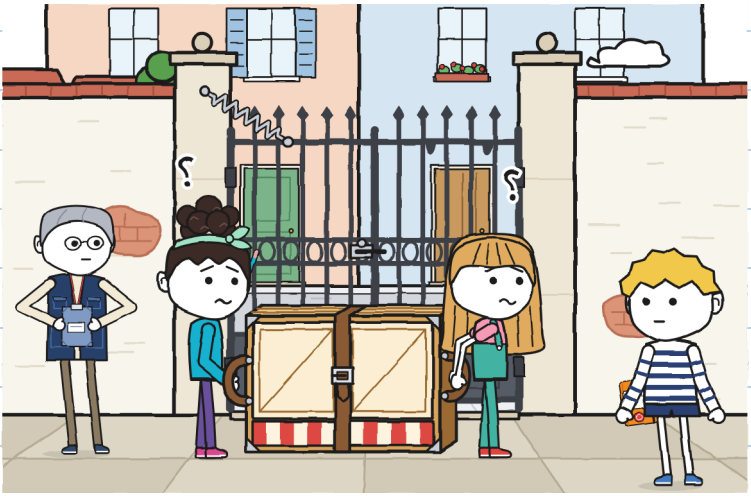

دروازه را با پشتم نگه داشتم. رد شدند. ایرن چیزی در پوشه یادداشت کرد.

آن عصر دستگاه این دفتر را اختراع کردم.

سه‌سنج

در هر بخش چه کسی چه کاری می‌کند

	حمل 	راهنمایی 	باز کردن راه 
حیاط، تلاش اول	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	
حیاط، تلاش دوم	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	گاس

دو اسم تکراری و یک خانهٔ خالی: رد نمی‌شود. با سه خانهٔ پر، می‌شود.

و یک چیز دیگر هم نوشتم، کوچک‌تر: «یک دروازه را یک سنگ هم نگه می‌دارد».

هنوز باید برچسب را می‌فهمیدیم.
خولیتا گفت: «دو در همان دو لنگهٔ دروازه‌اند.»
نوآ گفت: «باید هر دو را باز کرد.»
من گفتم: «اول می‌توانیم دیوار را اندازه بگیریم.»
هر سه اشاره کردیم: خولیتا، دروازه؛ نوآ، سالن؛
من، خیابان.
هر دو گفتند: «بعدا.»

تنها رفتم. پشت دیوار یک چیز پیدا کردم. وقتی برگشتم،
به چیزی می‌خندیدند که مال وقتی بود که من نبودم.
دهانم را باز کردم.
خولیتا گفت: «تصمیمش گرفته شده، گاس. دو لنگهٔ
دروازه است.»
دهانم را بستم. و دفتر را.

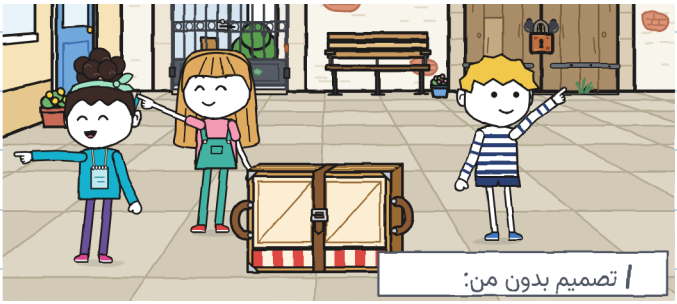

آن خط کوچک را دو روز بعد دیدم. مال من بود. — خ.

فصل 2

چه کسی راه را می‌شناسد؟

چهارشنبه اولین مسیر بود: از مغازه تا حیاط، از خیابان.
وقتی رسیدم، سه‌سنج کامل بود. با رنگ سبز.

خولیتا گفت: «تو و نوآ حمل می‌کنید. من راهنمایی می‌کنم: راه را بلدم. و چون جلو می‌روم، راه را هم باز می‌کنم.»
نوآ گفت: «در راه آمدن فکرش را کرده بودیم.»

رنگ سبز پاک نمی‌شود. خط دوم.

سه‌سنج

	حمل	راهنمایی	باز کردن راه
حیاط، تلاش اول	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	
حیاط، تلاش دوم	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	گاس
مغازه ← حیاط	گاس و نوآ	خولیتا	خولیتا

تصمیم بدون من:

گفتم: «پیش از راه افتادن نقشه بکشیم؟ با پیچ‌های شماره‌دار.»
خولیتا گفت: «نقشه لازم نیست. همه‌اش مستقیم است تا ماهی لنگ.»

نوآ شروع کرد به خندیدن. خولیتا هم.

«کدام ماهی؟»
نوآ گفت: «ماهی لنگ همان ماهی لنگ است.»
خولیتا گفت: «یک داستان طولانی است.»
نوآ گفت: «و خیلی هم خوب.»

به من نگفتند. خط سوم.

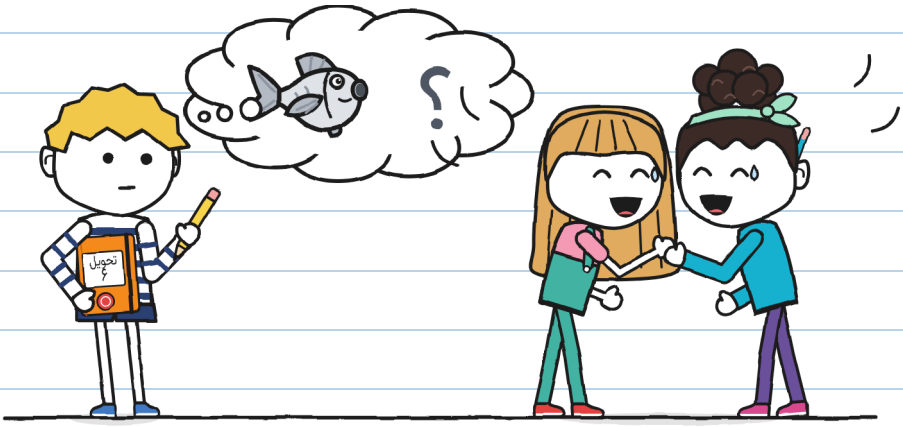

مارا تئاتر کوچک را جلوی در مغازه از جعبه درآورد. نوآ بند را در سوراخ اول بست.

«این‌طوری در حیاط زودتر باز می‌شود.»

من جلو بودم و نوآ عقب. جلو خیابان دیده می‌شود. عقب فقط تئاتر کوچک. ایرن آخر از همه می‌آمد، با پوشه و سوت. نمی‌گفت از کدام طرف. در هر لبهٔ پیاده‌رو می‌گفت «ایست».

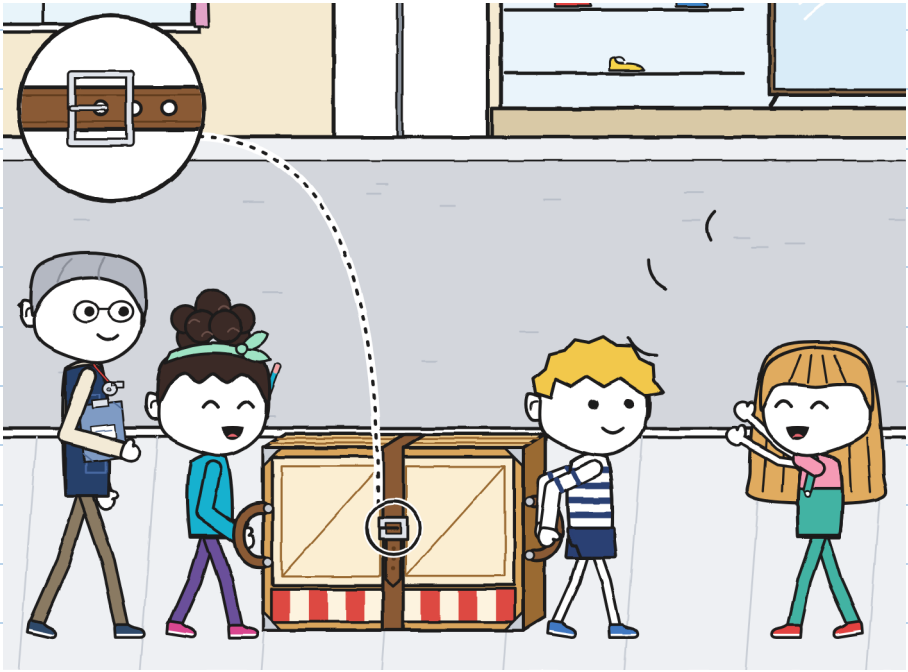

خولیتا خیلی خوب راه باز می‌کرد.

«راه! یک تئاتر می‌آید!»

صاحب کفش‌فروشی جلوی در آمد تا نگاه کند. یک آقا با یک سگ در یک در ورودی ساختمان منتظر ماند. دور، آن‌طرف محله، یک زنگوله صدا کرد. دینگ.

نوآ گفت: «برق‌آسا امتحانش را تمرین می‌کند. آن‌ها با دوچرخه می‌روند، با یک پاکت. ما پیاده، با این.»
ایرن گفت: «با این نمی‌شود دوید.»

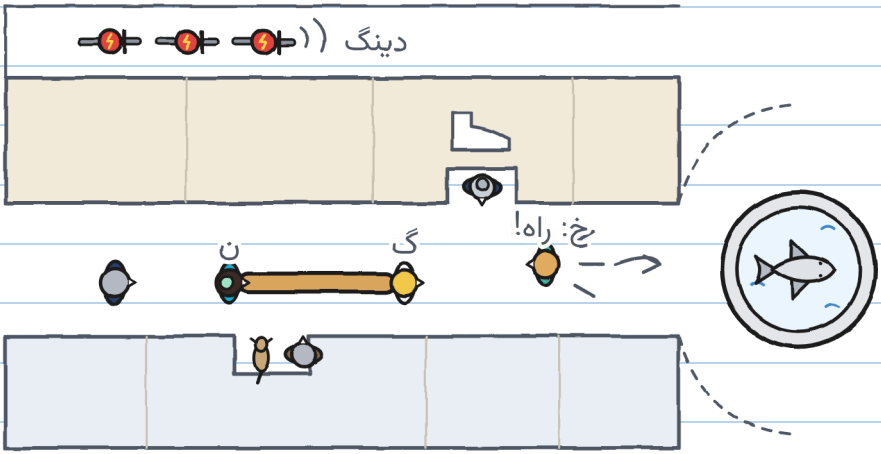

به میدانچهٔ فواره رسیدیم. خولیتا برگشت و راهنمایی را داد زد. بعد به طرف مرکز دوید تا دروازه را نگه دارد.

«تا ماهی لنگ و بپیچید!»

و دیگر نبود.

وسط فواره یک ماهی سنگی هست. خوب نگاهش کردم. از طرف من همهٔ باله‌ها را داشت.

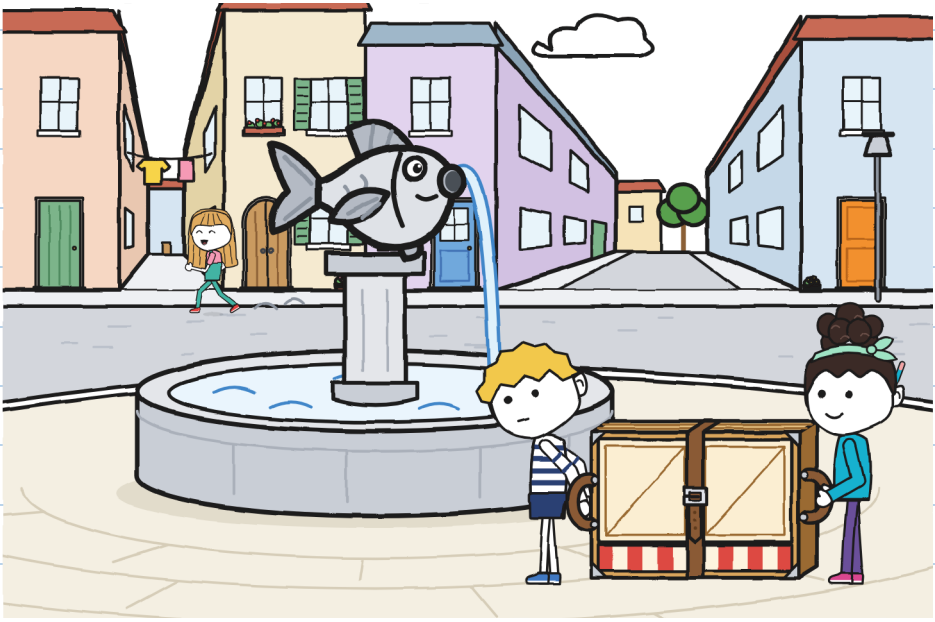

سریع فکر کردم. کار من نیست.

ماهی فواره: باله‌ها همه پیداست.
لنگ نیست.
ماهی دیگری هست.

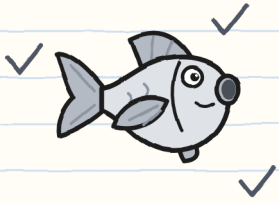

پیچیدن: به کدام طرف؟
چپ، خیابان باریک.
راست، خیابان پهن.
یک تئاتر کوچک از جای پهن بهتر می‌رود.

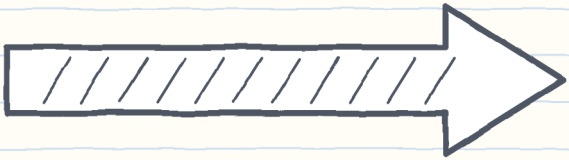

از عقب پرسیدم: «همین حالا بپیچم؟»
نوآ از پشت تئاتر کوچک گفت: «در ماهی لنگ!»

دنبال ماهی دیگر گشتم. نبود. به راست پیچیدم.

هیچ‌کس نگفت «پیچ». هیچ‌کس بند را نگرفت. سگک سوراخ اول کم دوام می‌آورد.
تق. تق. تق.

پانل‌ها آهسته باز شدند، یکی پشت دیگری، دور نوآ. ایرن سوت زد. بعد وسط خیابان یک تئاتر بود. و داخلش، نوآ.
از پنجره گفت: «سلام.»

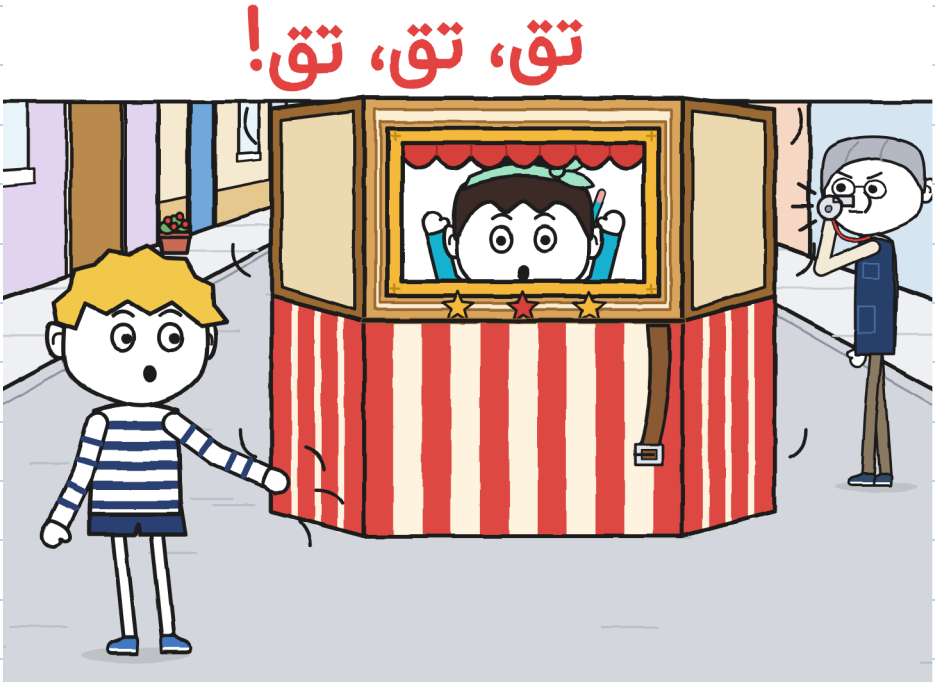

ایرن به دست‌های نوآ نگاه کرد. بعد به دست‌های من. همه سالم بودند. پانل‌ها سبک‌اند و آهسته باز می‌شوند.

پرسید: «چه کسی راهنمایی می‌کرد؟»

کسی جواب نداد. خولیتا راهنمایی می‌کرد. دو خیابان آن‌طرف‌تر یک دروازه را نگه داشته بود.

من و ایرن تئاتر کوچک را تا کردیم، با دست‌ها روی تیرک‌های چوبی. اندازه گرفتم: از پای من تا فواره، چهار متر.

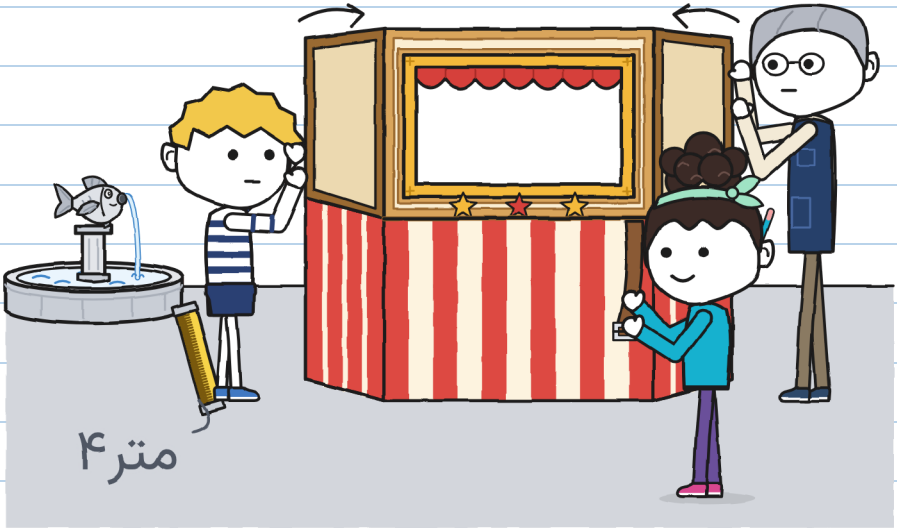

خولیتا دوان‌دوان برگشت.
«ولی در ماهی لنگ بود!»
«کدام ماهی لنگ؟»
«آن! سمت چپ. مثل همیشه.»
««همیشه» مال وقتی است که من نبودم.»
خولیتا رو به ایرن کرد.
«آخر گاس گم شده.»
من گم نشده بودم. می‌دانستم کجا هستم: چهار متر از فواره. همین الان اندازه گرفته بودم.
این را هم بدون من تصمیم گرفتند. خط چهارم.

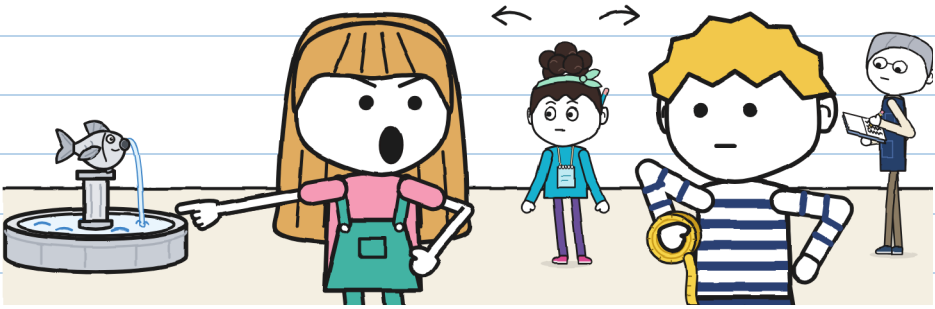

بلند و جلوی مردم گفتم. می‌دانم. — خ.

آن‌طرف ماهی را به من نشان دادند. یک باله ندارد، بالهٔ چپ. برای دیدنش باید دانست که نیست.

پیچ را تکرار کردیم. بار اول «پیچ» را خیلی زود گفتم. بار دوم، خیلی دیر. بار سوم درآمد، ولی کسی حرف نمی‌زد.

آن وقت برق‌آسا از خیابان رد شد: زوئی، برونو و تونیو، پشت سر هم، با دست‌ها روی فرمان. دینگ سر گوشه. بدون ترمز و بدون برخورد دور فواره چرخیدند.

تونیو موقع رد شدن گفت: «ایستگاه یک، از بار اول.»

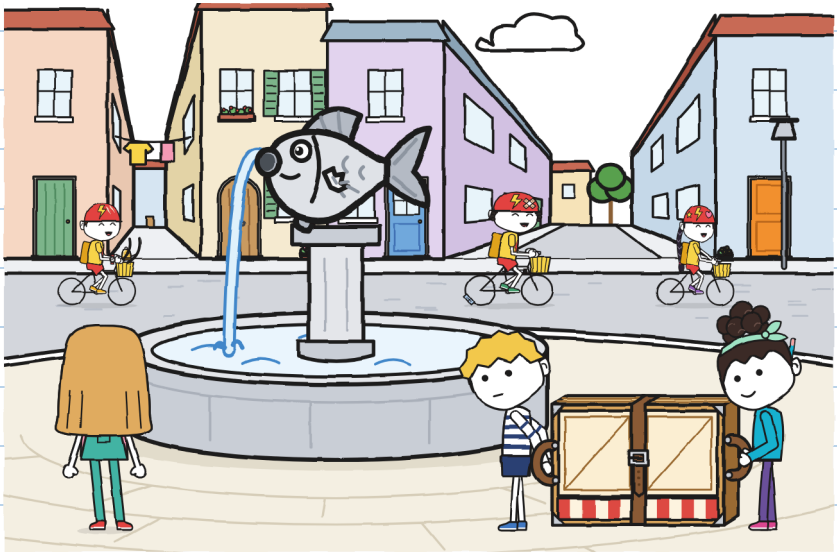

تقریبا شب به حیاط رسیدیم. مارا تئاتر کوچک را در جعبه‌اش گذاشت و جعبه را به مغازه برد.

امروز را در سه‌سنج یادداشت کردم. هر سه خانه اسم داشتند. و یک تئاتر وسط خیابان برایمان باز شد. سه‌سنج چیزی کم داشت. نفهمیدم چه.

سه‌سنج

	باز کردن راه 	راهنمایی 	حمل 	
؟	خولیتا	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← حیاط
باز شد ۳۰ بار تکرار شد	خولیتا	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← فواره

اسم من دو بار در این ردیف است. و من در هیچ‌کدامش نبودم. — خ.

در خانه، در آخرین صفحه، چیزی را که سه‌شنبه پشت دیوار پیدا کرده بودم کشیدم. با دستم رویش را گرفتم، با اینکه تنها بودم.

فکر کردم: «فردا دوباره اشتباه می‌کنند. آن‌وقت درش می‌آورم».

نقشهٔ خوبی به نظر آمد. حتی ساعتش هم معلوم بود.

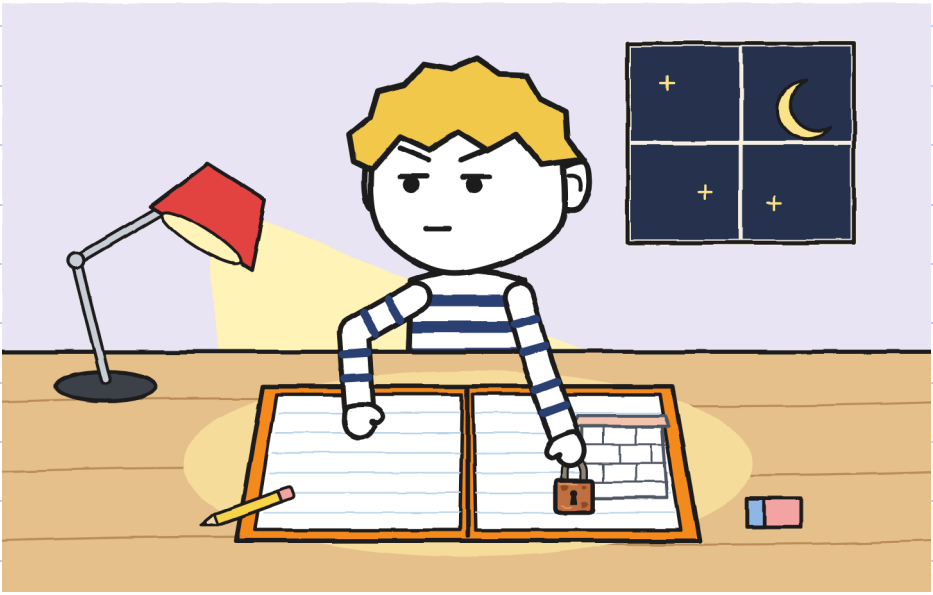

این صفحه را پنجشنبه خواندم. خوشم نیامد. صفحهٔ من در چهارشنبه هم نه. — خ.

فصل 3

آیا نقشهٔ گاس به کار می‌آید؟

همان شب نقشه را کامل کشیدم. حیاط از بالا، دیوار اندازه‌گرفته، دروازه، فواره، سه بخش. و پشتش، چیزی که سه‌شنبه بود.

نقشهٔ خیلی خوبی شد. چهار تایش کردم و داخل دفتر گذاشتم.



پنجشنبه، در مغازه، نوآ قدم می‌شمرد.
«از در تا لبهٔ پیاده‌رو، شش قدم. از لبه تا چراغ خیابان، یازده.»
گفتم: «این را با متر اندازه می‌گیرند.»
«من با قدم اندازه می‌گیرم. قدم‌هایم را همیشه به پا دارم.»

یک قدم نوآ را اندازه گرفتم: پنجاه و هشت سانتی‌متر. او در دفترچه‌اش یادداشت کرد. من در دفترم. خولیتا به ما نگاه می‌کرد. ما دو ساعت بودیم با یک وقت.
فکر کردم نوآ می‌شود یک خولیتأ دیگر. نیست.
نوآ می‌شمرد.



با ایرن به حیاط رفتیم. خولیتا و نوآ می‌خواستند فکرشان را امتحان کنند: باز کردن هر دو لنگهٔ دروازه.
لنگهٔ اول خودش باز و بسته می‌شود. لنگهٔ دوم باز نشد.
رنگ رویش چسبیده و با یک پیچ به زمین میخ شده.

خولیتا گفت: «پس برچسب غلط است.»
نوآ گفت: «حتما.»
در دو ثانیه تصمیم گرفتند. مداد را برای خط کوچک درآوردم. پنجمی می‌شد.

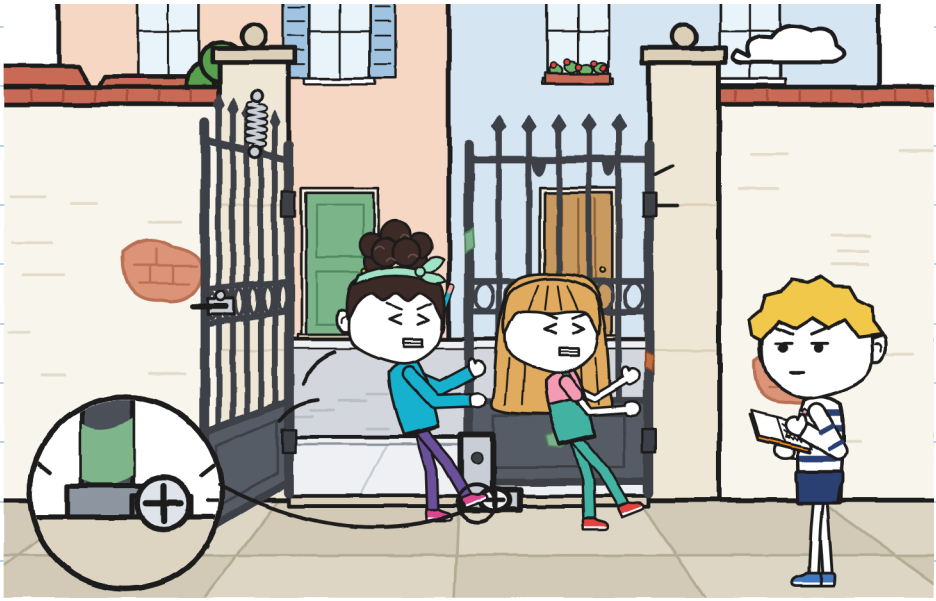

نکشیدمش.

به ردیف خط‌ها نگاه کردم. یکی کم بود، مال من.
سه‌شنبه، پشت دیوار، من بدون پرسیدن از کسی چیزی را تصمیم گرفتم. تصمیم گرفتم ساکت بمانم.

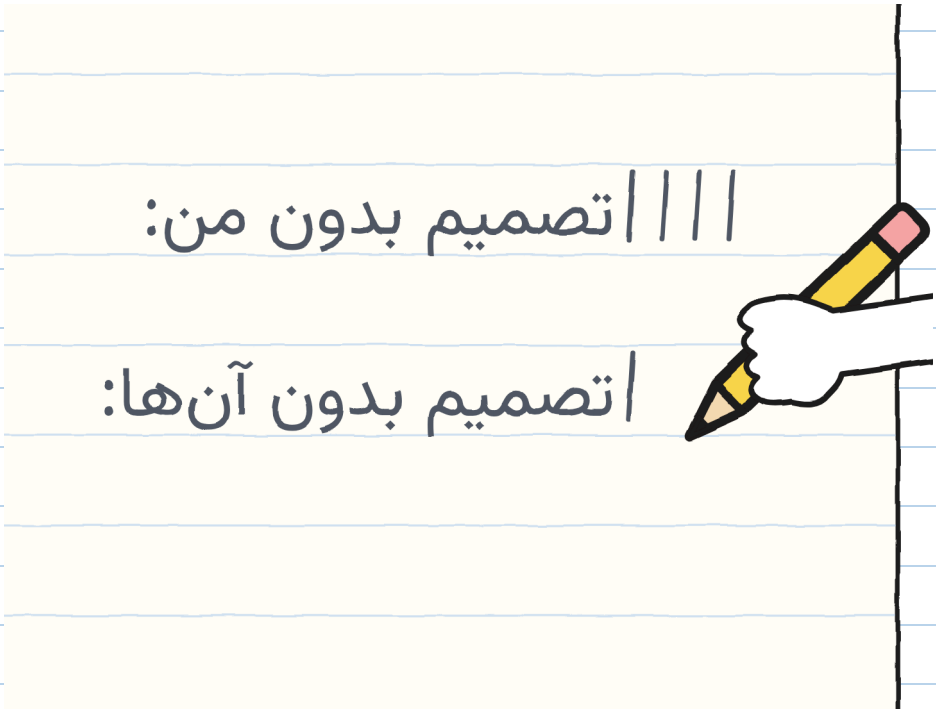

گفتم: «برچسب غلط نیست.» بلندتر از آنچه می‌خواستم گفتم. «حیاط یک در دیگر دارد. پشت است، در کوچهٔ کانال. قدیمی است و قفل دارد. سه‌شنبه پیدایش کردم.»

نقشه را درآوردم و روی تئاتر کوچک بازش کردم.

خولیتا گفت: «سه‌شنبه؟»
«سه‌شنبه. نگهش داشتم تا بعدا حق با من باشد.»

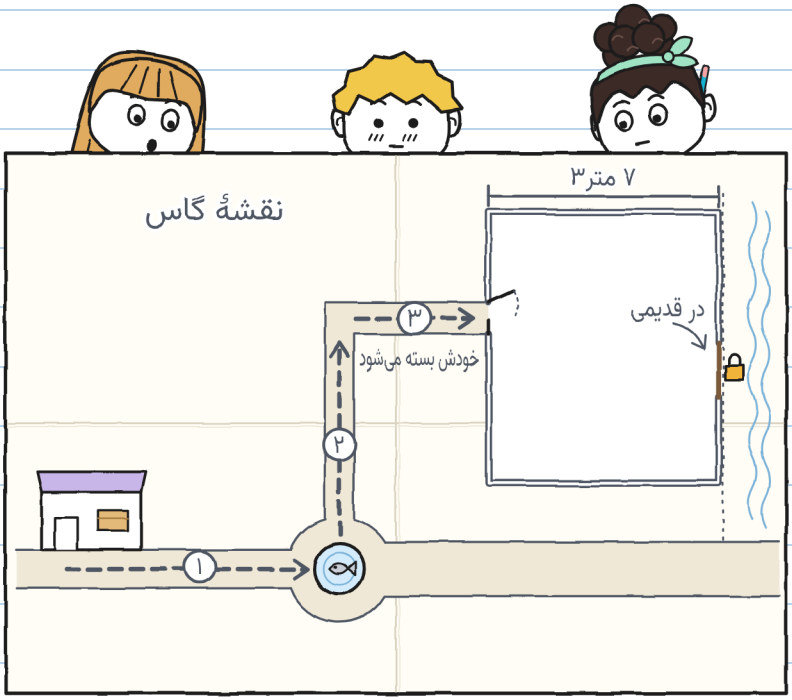

مدتی هیچ‌کس چیزی نگفت. اندازه گرفتم: طولانی بود.
نوآ گفت: «باشد.» و در را در نقشه‌اش کپی کرد.
خولیتا «باشد» نگفت. پایش را تکان می‌داد.
«دیروز خیلی لازم‌مان بود.»
«آره.»

در حیاط جایی برای قایم شدن نیست. دنبالش نگشتم. با نقشهٔ باز ماندم.



«باشد» نگفتم چون هنوز رات نبود. — خ.

با ایرن رفتیم در را ببینیم. نوآ دیوار را شمرد: شصت و چهار قدم. من پیش‌تر اندازه گرفته بودم: سی و هفت متر. یکی درمی‌آمد.

در قدیمی چوبی است، دو لنگه، پهن مثل تخت یک غول. قفلش زنگ بیشتری دارد تا قفل.

ایرن گفت: «سال‌هاست بسته است. من همیشه همین‌طور دیده‌امش.»

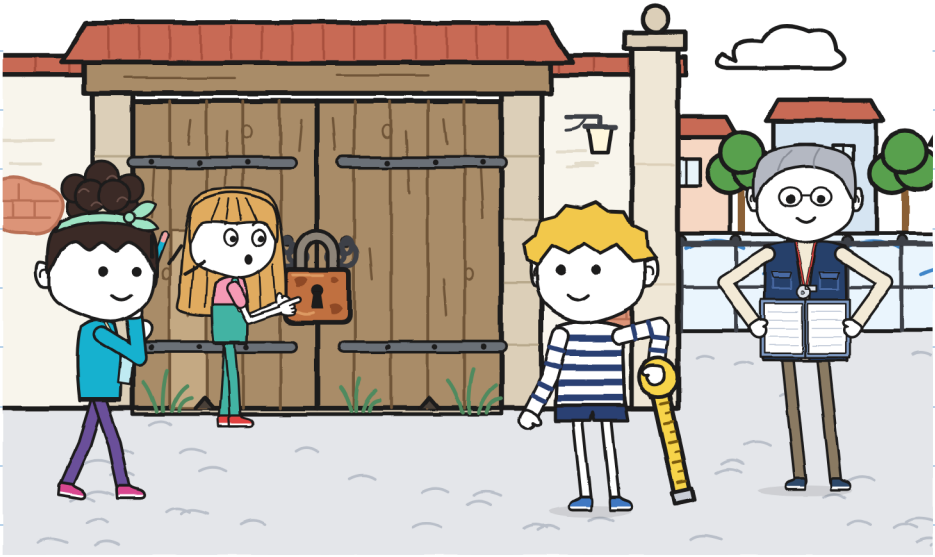

ایرن در دفتر ثبت مرکز گشت. یک برگ زرد پیدا کرد.
«این‌جاست. وقتی این در استفاده می‌شد، از دو جا وارد می‌شدند: دروازه یا این‌جا. به حیاط می‌گفتند «حیاط دو در». و از همهٔ گروه‌ها فقط تئاتر در حیاط تمرین می‌کند.»
نوآ گفت: «پس برچسب معما نیست.»
گفتم: «آدرس است.»
«کارگاه حیاط. ورودی از دو در.» درست نوشته شده بود. فقط قدیمی بود.

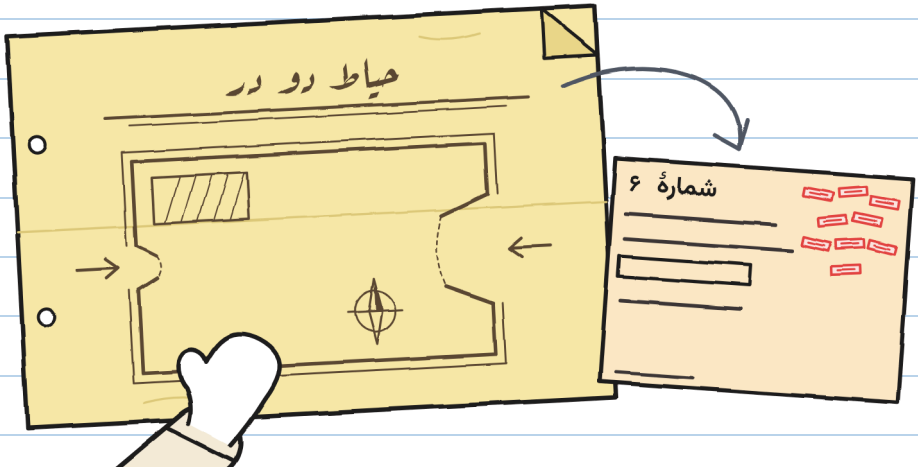

مارا بعدها گفت آن قفل را نُه بار دیده است. فکر کرده بود دری که بسته است حساب نمی‌شود. — خ.

کلید در پوشه بود، در یک پاکت: «در قدیمی. گم نشود».
ایرن قفل را باز کرد. در صدایی مثل کشتی داد.

در حیاط، شطرنج‌بازها میزها را زیر آفتاب داشتند. ایرن تئاتر کوچک را وسط باز کرد. می‌خواست ببیند میان دو در چه‌قدر جا می‌ماند. بیش از کافی جا می‌ماند.
از پنجرهٔ تئاتر کوچک آقای آنتونیو دیده می‌شد، با کلاه بِره روی چشم‌ها. داشت به یک حرکت فکر می‌کرد. کمی خرناس می‌کشید.

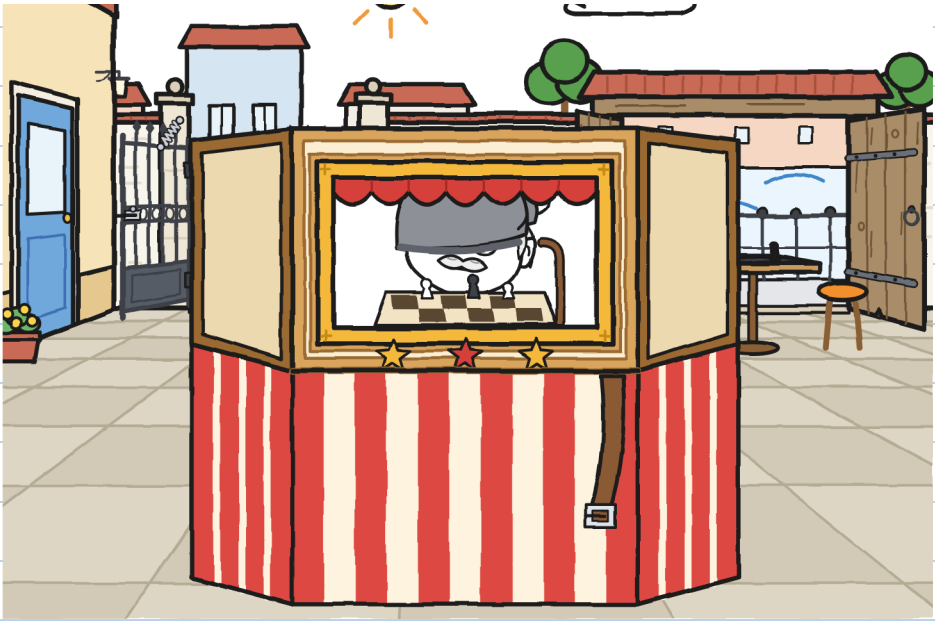

ایرن گفت: «شنبه هر دو را باز می‌کنم. دوچرخه‌ها از در قدیمی وارد می‌شوند، از کوچه. آن‌که پیاده بار می‌برد، از دروازه. این‌طوری همدیگر را قطع نمی‌کنند.»

خولیتا گفت: «ولی در قدیمی پهن‌تر است. و خودش بسته نمی‌شود.»

«دروازه مال شماست. اگر کارگاه تئاتر کوچک را به یک میدان ببرد، درهای بدتری هم هست.»

خولیتا دهانش را باز کرد. به نوآ نگاه کرد. به من نگاه کرد. «تو چه می‌گویی؟»

در تمام هفته اولین بار بود. با تاریخش یادداشت کردم.



گفتم دروازه، ولی با تمرین. نوآ هم همین. خولیتا گفت باشد. این بار نصفه‌نیمه راست بود.

بعد سه‌سنج را درست کردیم. سه خانه‌اش به کار چهارشنبه و کار من نمی‌آمد.

سه‌سنج (با چهار خانه)

خبر دادن 	باز کردن راه 	راهنمایی 	حمل 	
گاس، نه	گاس	خولیتا و نوآ	خولیتا و نوآ	حیاط، تلاش دوم
هیچ کس	خولیتا	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← فواره

خبر دادن: گفتن آنچه آدم می‌داند 

سه‌سنج چهار خانه دارد. شکایت نمی‌کنم. خانهٔ چهارم از همه برایم سخت‌تر است. — خ.

از کنار فواره برگشتیم. جلوی ماهی ایستادم، از طرف لنگش.

«داستانش را برایم می‌گویید؟»
خولیتا گفت: «طولانی است.»
نوآ گفت: «شنبه. اگر رسیدیم.»

نه نبود. نقشه را در دفتر گذاشتم، این بار بدون تا کردن. نصف نقشه بیرون زده بود.

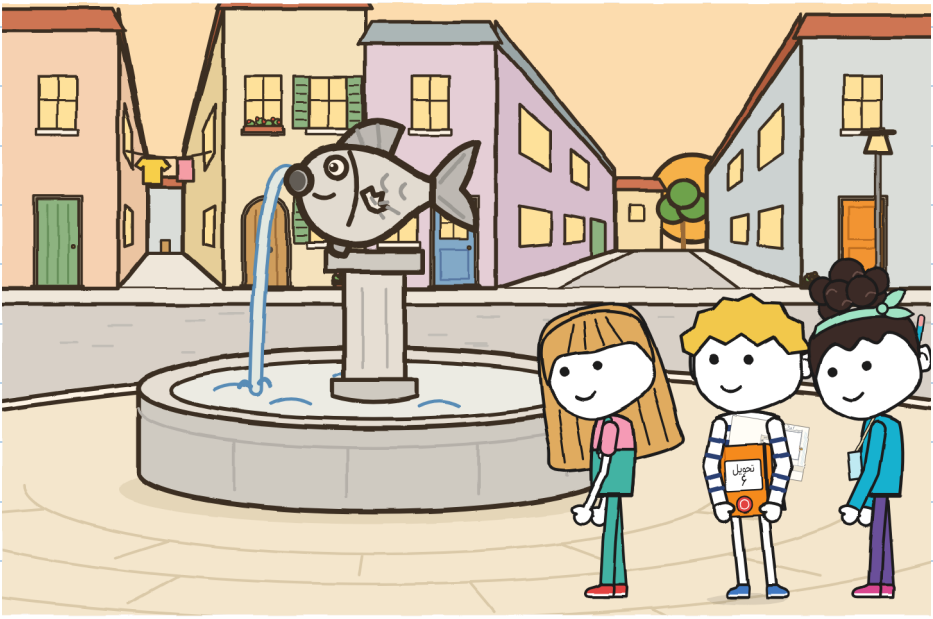

فصل ۶

آیا هر کسی می‌تواند هدایت کند؟

جمعه تونیو به مغازه آمد، با ساعت، مداد و برگهٔ برق‌آسا.

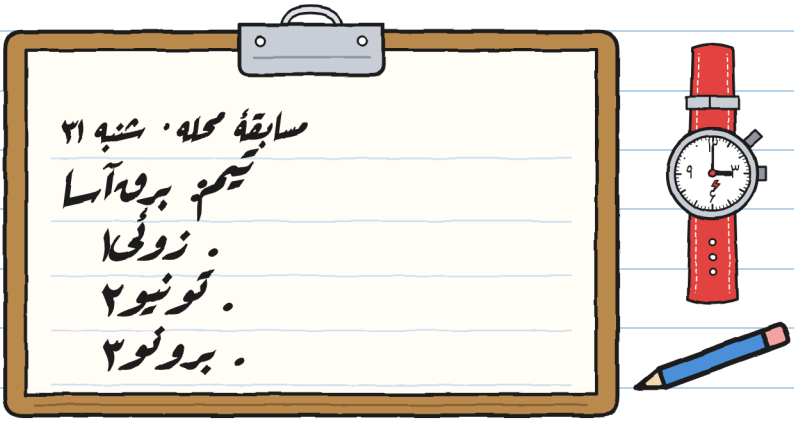

گفت: «زوئی نوشتش. برونو اسمش را گفت: «برونو، با ب».»

«و زوئی؟»

«برونو نوشت. با ب.»

تونیو روی جعبه‌اش نشست و ساعت را صفر کرد.

«امروز زمان می‌گیرم. نظر نمی‌دهم. یادداشت می‌کنم چه چیزی تکرار می‌شود.»

فکر نوآ: نوبتی. سه بخش، و در هر کدام یکی دیگر راهنمایی می‌کند. فکر من: راهنمایی و باز کردن راه مال کسی باشد که حمل نمی‌کند. آن دو نفر دیگر فقط تئاتر کوچک را می‌بینند. فکر خولیتا: همین حالا شروع کنیم.

«اولین بخش را چه کسی راهنمایی می‌کند؟»
هر سه با هم اشاره کردیم. هر کدام به یکی دیگر اشاره کرد.

تونیو یادداشت کرد. ایرن با پوشه جلوی در منتظر بود. او هم نظر نمی‌داد.



پیش از بلند کردن تئاتر کوچک، خولیتا گفت:
«یک چیز. چهارشنبه یک راهنمایی دادم که فقط نوآ می‌فهمید. و بعد گفتم: «گاس گم شده».»
بیشتر نگفت. لازم نبود: همه‌چیز گفته شده بود.

گفتم: «باشد.» از نوآ یاد گرفتم.
پرسیدم: «باله از کدام طرف ماهی کم است؟»
«از چپ، وقتی می‌رسی. در فواره، پیچ به چپ. پنج قدم پیش‌تر خبرت می‌کنم.»
«این یکی راهنمایی است.»

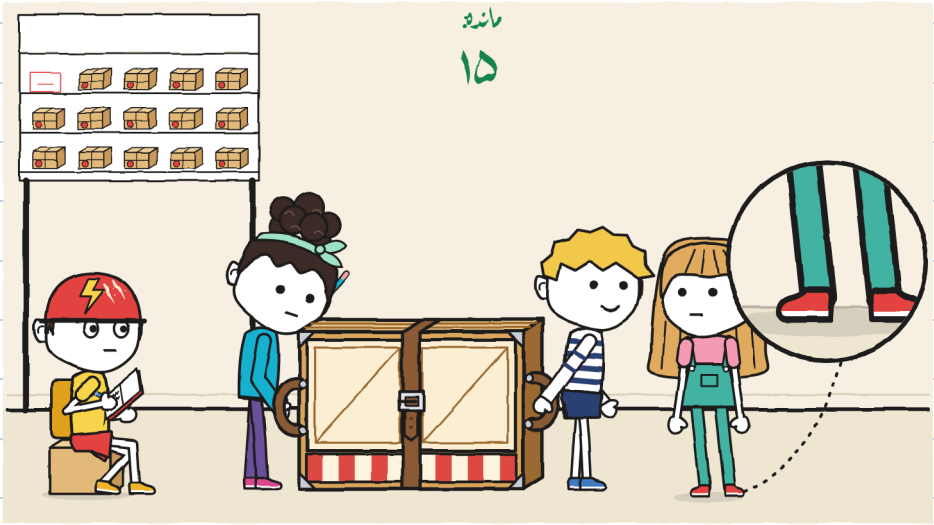

هر دو پا ثابت. در تصویر وارسی کن. — خ.

بخش یک. نوآ بند را در سوراخ دوم بست.

«پنج قدم... پیچ به چپ!»
نوآ گفت: «بند!» و آن را نگه داشت.

دور ماهی لنگ چرخیدیم. انگار همیشه همین کار را می‌کردیم. هیچ «تق» نیامد.

تونیو گفت: «بخش یک: شش دقیقه. تکرار: هیچ.»

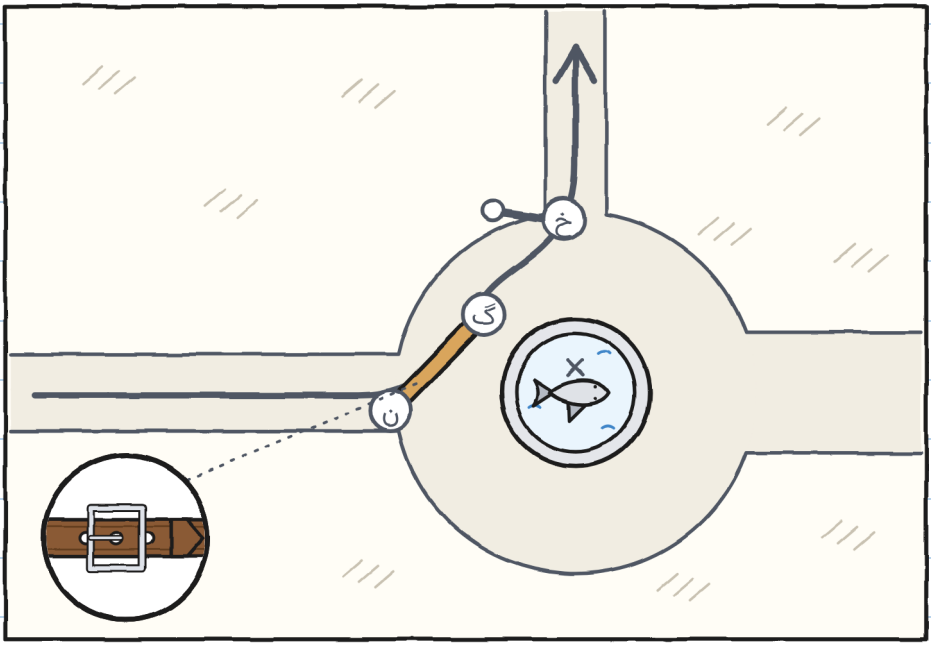

بخش دو، از فواره تا گوشه. خولیتا و نوآ حمل می‌کردند. من راهنمایی می‌کردم.

من این‌طور راهنمایی می‌کنم:

«سه قدم. ایست. لبهٔ پیاده‌رو. بالا. دو قدم. ایست. یک خانم. عصر بخیر. خانم رد می‌شود. چهار قدم.»

خولیتا جلو بود، با دسته‌اش، ساکت. پایش به طرف راه کوتاه می‌رفت. او آن را به راه من برمی‌گرداند.

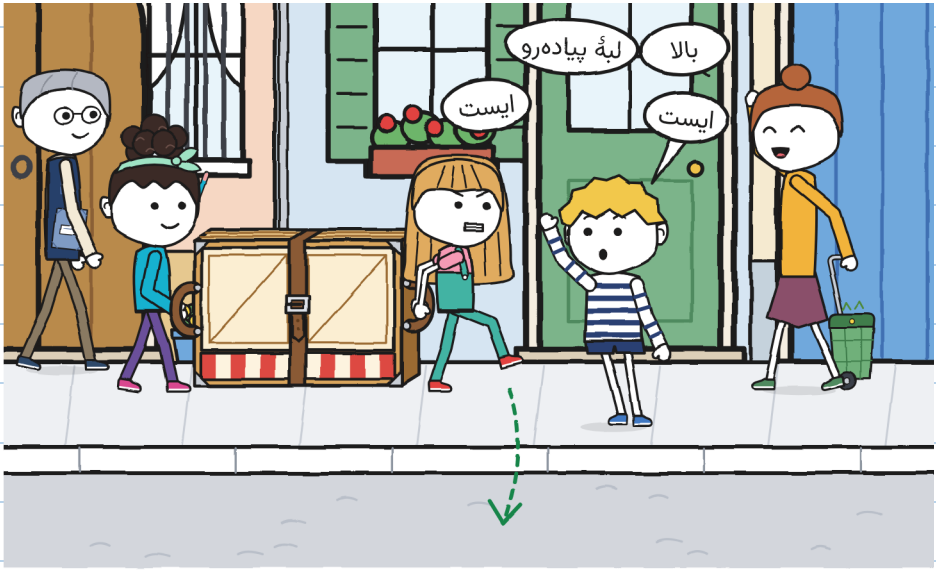

تونیو گفت: «بخش دو: یازده دقیقه. کندتر از این هرگز اندازه نگرفته‌ام. تکرار: هیچ.»

اولین بار بود که چیزی را هدایت می‌کردم. و لازم نبود چیزی تکرار شود.

خولیتا گفت: «چهارده بار «ایست» گفتی.»
نوآ گفت: «من شمرده‌ام. پانزده.»
خولیتا گفت: «شش‌تایش اضافه بود. ولی در همه ایستادم.»

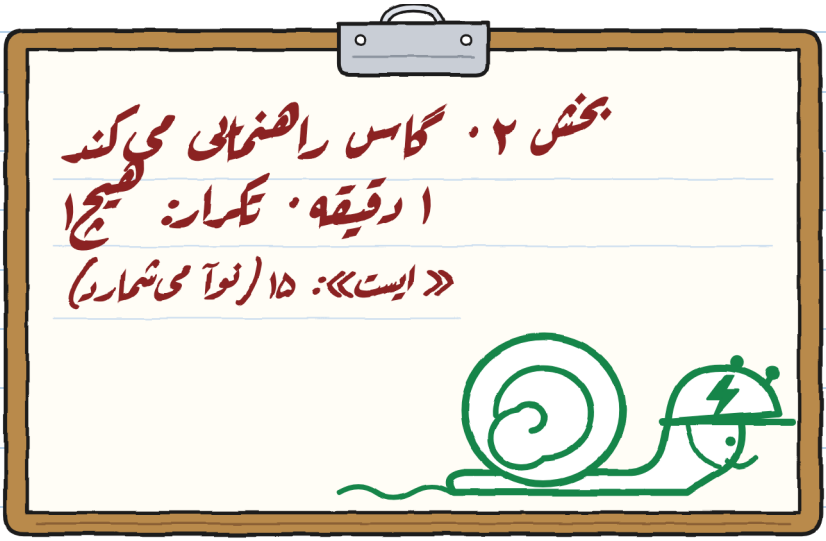

با هیچ‌کدام بحث نکردم. از فشار دادن دندان‌هایم درد می‌کرد. — خ.

بخش سه، از گوشه تا حیاط. من و خولیتا حمل می‌کردیم. نوآ راهنمایی می‌کرد، با نقشهٔ مسابقه. ایرن یکی به هر تیم داده بود.

نوآ بعد از بیست قدم ایستاد، همان‌جا که کوچهٔ کانال شروع می‌شود.

«درنمی‌آید.»

«چه چیز درنمی‌آید؟»

«نقشه ما را از این‌جا می‌فرستد، به در قدیمی. ما از دروازه وارد می‌شویم، آن‌طرف.»



تئاتر کوچک را روی زمین گذاشتیم. اول زمین می‌گذارند؛ بعد بحث می‌کنند.
نقشهٔ خودم را کنار نقشهٔ او گذاشتم. نقشه فقط یک ورودی کشیده بود. دروازه نبود. در قدیمی بود.
گفتم: «نقشه قدیمی است. مال وقتی است که از آن‌جا وارد می‌شدند.»

از آن‌جا تا دروازه چهل و دو قدم نوآ بود. یا بیست و چهار متر من. با قدم‌های او و متر من کل محله را اندازه می‌گیریم.

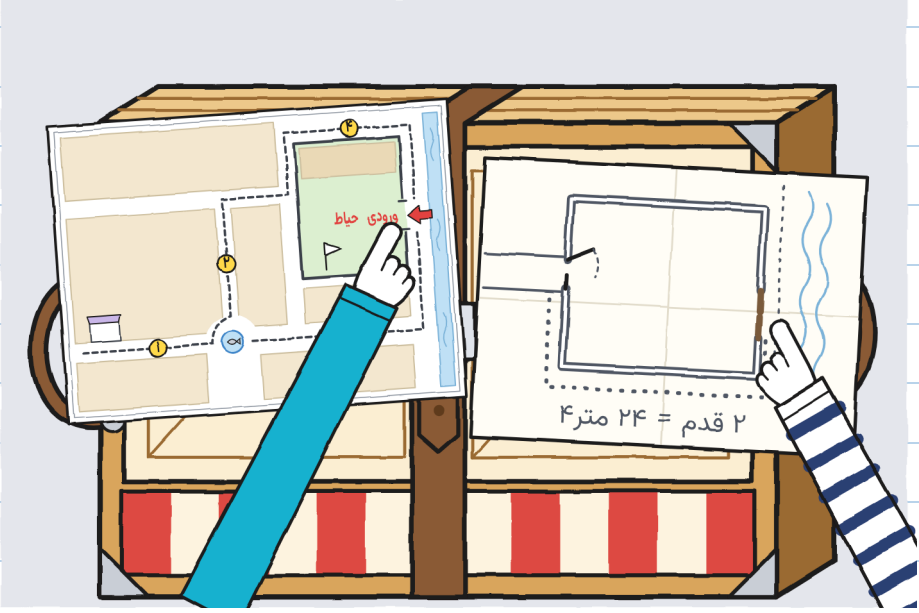

خولیتا پرسید: «به ایرن بگوییم؟»
نوآ گفت: «و به تیم‌های دیگر. وگرنه آن‌ها که پیاده‌اند از کوچه وارد می‌شوند. با دوچرخه‌ها.»
من چیزی نگفتم. موافق بودم.

ایرن نقشه‌ها را یکی یکی با ماژیک قرمز اصلاح کرد. تونیو به مال خودش نگاه کرد.
«برق‌آسا می‌خواست از همان‌جا که نقشه می‌گفت وارد شود.»
ایرن گفت: «شما از همان‌جا وارد می‌شوید. برای دوچرخه‌ها نقشه درست بود. از روی اتفاق.»



به گوشه برگشتیم و بخش سه را تکرار کردیم، این بار تا دروازه. من و خولیتا حمل می‌کردیم. نوآ راهنمایی می‌کرد، راه باز می‌کرد و خبر می‌داد. همه با هم:

«ایست! لنگه را نگه می‌دارم! رد شو!»

رد شدیم. سه‌سنج را پر کردم.

خبر دادن 	باز کردن راه 	راهنمایی 	حمل 	
نوآ: «نقشه غلط است»	نوآ	نوآ	گاس و خولیتا	گوشه ← حیاط

اولین ردیف بود با همهٔ خانه‌ها پر. خانهٔ چهارم، خبر دادن، را نوآ پر کرد.

دروازه سنگین است. نوآ با بشتش نگهش داشت، مثل تو سه‌شنبه. من یادداشتش می‌کنم. تو نمی‌کنی. — خ.

تونیو برگه‌اش را به ما نشان داد.

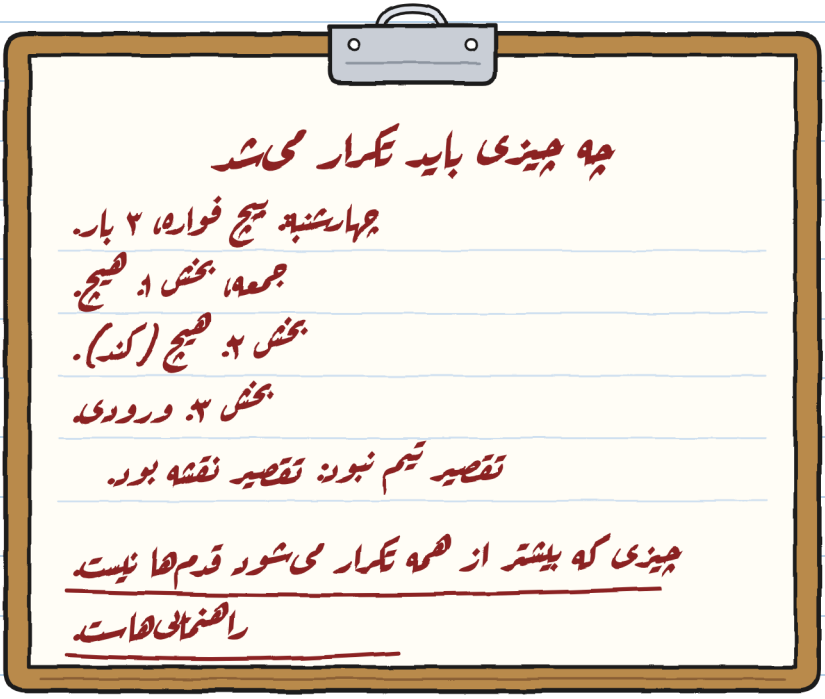

خولیتا گفت: «آن آخری یک نظر است.»
تونیو گفت: «یک داده است. در برق‌آسا، یک آدرس بد گفته‌شده دو بار خرج دارد: رفتن و برگشتن.»

تونیو کلاه ایمنی‌اش را گذاشت و رفت تمرین کند. دینگ.

شب، در مغازه، مارا تئاتر کوچک را در جعبه‌اش گذاشت. نوآ به سگک نگاه کرد.

«فردا، در سوراخ سوم. باز کردنش سخت است، ولی می‌ارزد.»

من دفتر را از گوشهٔ خط‌ها باز کردم. امروز هیچ‌کدام را نکشیدم. چهار اختلاف شمردم. همه را بلند گفتم. یکی را بردم.

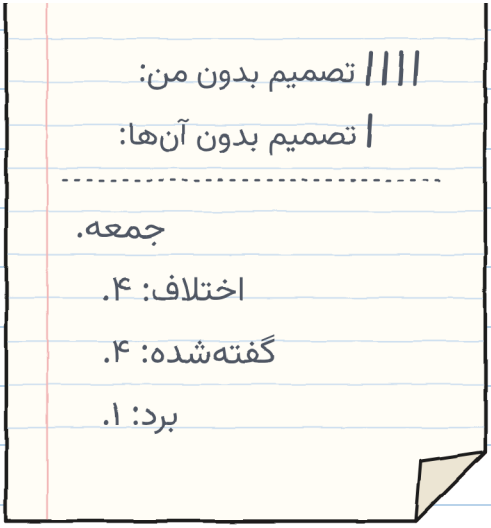



آنی که بردی این بود که تئاتر کوچک را پیش از بحث روی زمین بگذاریم. آن را به تو هدیه می‌دهم. — خ.

فصل 5

آیا مهم است اول برسیم؟

شنبه تی‌شرت نارنجی شنبه‌هایم را پوشیدم.
خولیتا گفت: «با دفترت جور شده‌ای.»
ساعت یازده حیاط برای اولین بار بعد از سال‌ها هر دو در را باز داشت. مردم از هر دو وارد می‌شدند. ایرن با سوت قانون‌ها را گفت:
«هر تیم بارش را تا این‌جا می‌آورد، از همهٔ ایستگاه‌ها. با بار نمی‌دوند. هر کس بدود، بخش را تکرار می‌کند. هر کس تکرار نکند، وقت به دست می‌آورد.»



پنج تیم بود. برق‌آسا یک پاکت داشت، با دوچرخه. کُر، یک پایهٔ نت. شطرنج، یک صفحهٔ شطرنج غول‌پیکر. خیاطی، یک مانکن بی‌سر.

نوآ مال ما را دوشنبه یادداشت کرده بود، پیش از آشنایی با من:

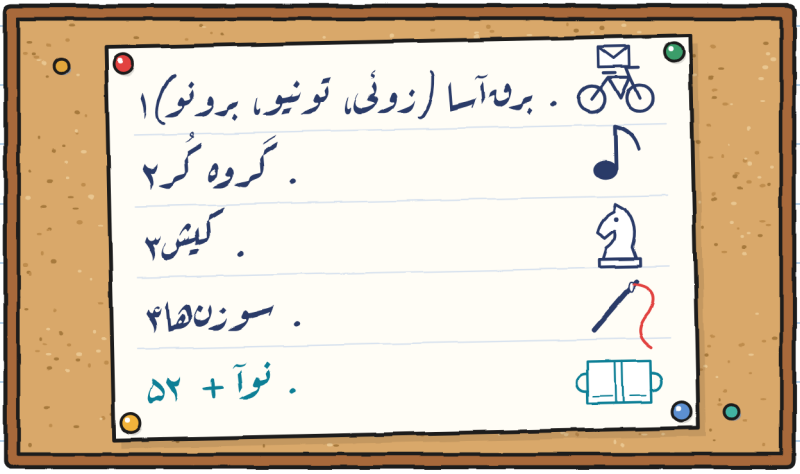

به خولیتا گفتم: «ما «نوآ + ۲» هستیم.»
او گفت: «من «۲» هستم. و تو «به‌علاوه».»

هر تیم از دری شروع می‌کرد که بارش در آن می‌خوابید. آقای آنتونیو علامت شروع را به ما داد. نزدیک زندگی می‌کند و نمی‌دود.

مارا تئاتر کوچک را بیرون آورد. نوآ بند را با عجله بست و بلندش کردیم. تق! یک پانل باز شد.

گفتم: «روی زمین.»

کسی بحث نکرد. نوآ دوباره بند را بست، آهسته، در سوراخ سوم. دو بار کشید.

آقای آنتونیو کلاهش را پایین آورد: پرچم شروع.

گفت: «با آرامش. همین‌طور می‌رسند.»



بخش یک. خولیتا راهنمایی می‌کرد.
«پنج قدم... پیچ به چپ!»
«بند!»
آهسته دور ماهی لنگ می‌چرخیدیم و گوشه را گرفته بودیم. زوئی با دوچرخه رسید. اول از همه بود. ترمز کرد و یک پایش را روی زمین گذاشت.
«شما رد شوید. با این نمی‌شود دوید.»
زوئی صبر کرد تا از پیچ بیرون آمدیم. بعد رفت. بیست ثانیه جلو بودیم. خودش اندازه گرفت.

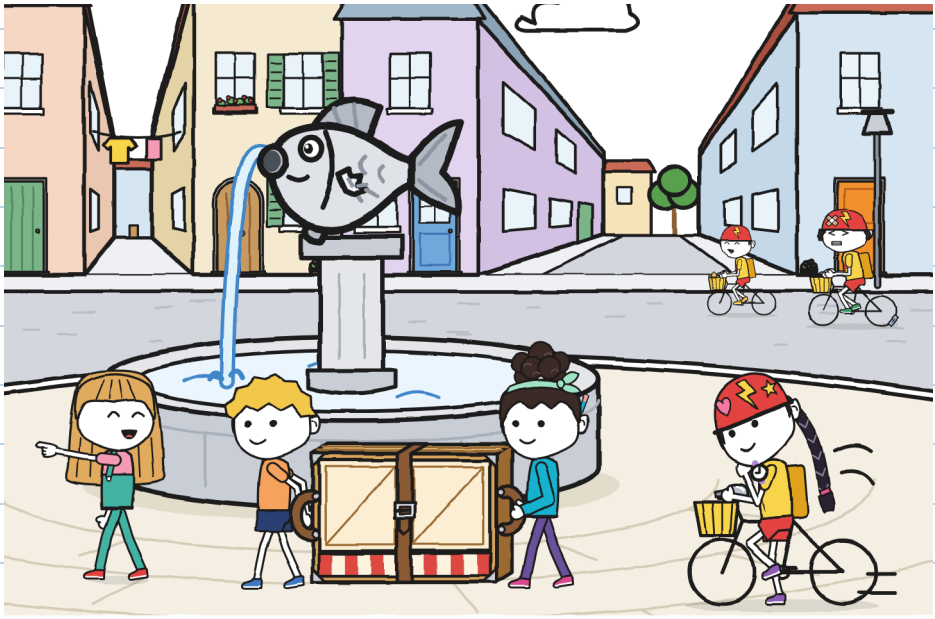

در هر ایستگاه یک کارت مُهر می‌کردند. در نانوایی، الیا با انگشت پر از آرد مُهر می‌زد.
برق‌آسا سه بار از ما رد شد، همیشه از یک خیابان دیگر.
تونیو هر دو دستش روی فرمان بود و سر گوشه‌ها زنگوله می‌زد. برونو پاکت را داشت. زوئی در هر ایستگاه منتظر می‌ماند. تا هر سه نمی‌رسیدند به کارت دست نمی‌زد.

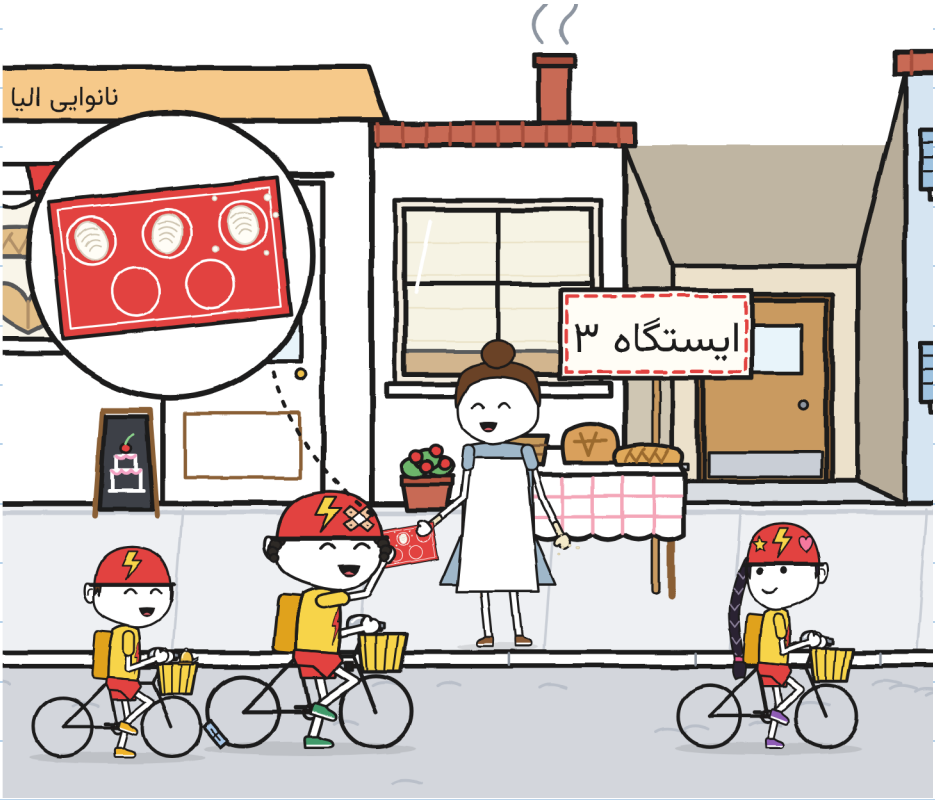

در بخش دو کُر با پایهٔ نتش از ما جلو زد. می‌دویدند. سوت ایرن صدا کرد و به فواره برگشتند، آهسته می‌خواندند.
شطرنج از ما جلو زد. تا مانکن هم از ما جلو زد.
خولیتا ندوید. خب: پایش رفت. آن را برگرداند.
پرسید: «آیا مهم است اول برسیم؟»
نوآ گفت: «روی برچسب «اول» نیست. «تاشده» است.»
من گفتم: «لبهٔ پیاده‌رو.»

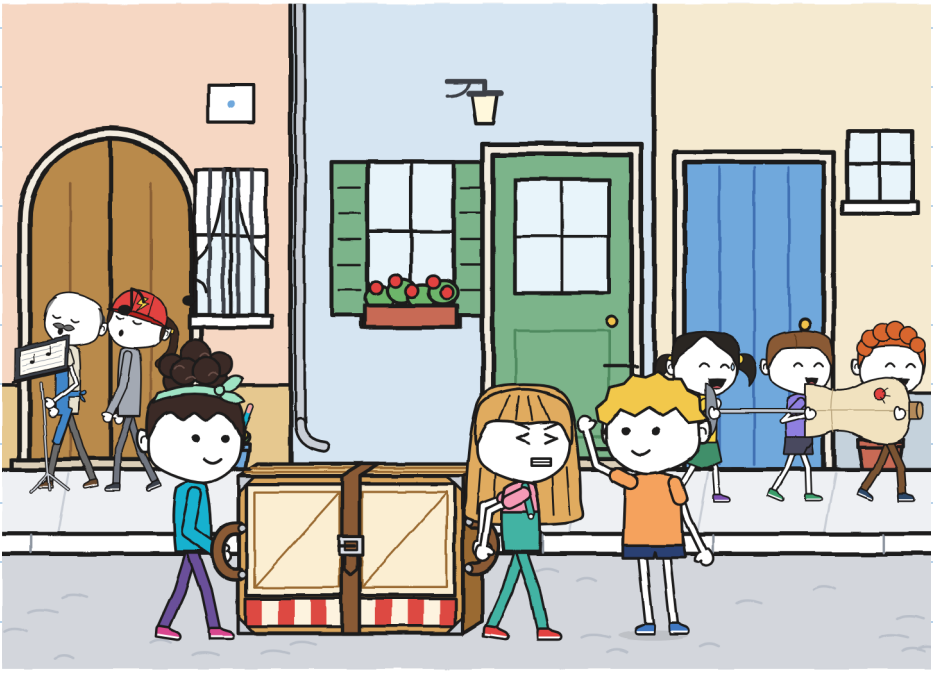

بخش سه. نوآ تا دروازه راهنمایی کرد. آن‌جا تئاتر کوچک را روی زمین گذاشتیم.

خولیتا پرسید: «چه کسی باز می‌کند؟» و منتظر ماند.

هر سه با هم اشاره کردیم، به یک جا. نوآ دروازه. خولیتا، دروازه. من، دروازه. خندیدیم: این‌طوری معلوم نمی‌شود چه کسی.

من و نوآ گفتیم: «تو.» و نوآ سر دسته‌اش رفت.

خولیتا دروازه را با پشت و دست‌ها نگه داشت.

«ایست! لنگه را نگه می‌دارم! رد شو!»

رد شدیم. تاشده. سالم.

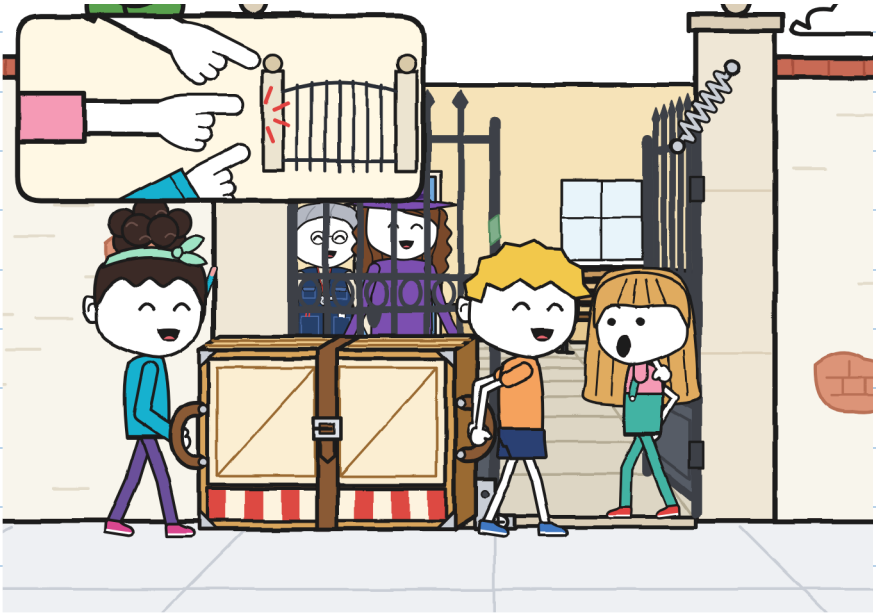

ایرن گفت: «چهل و یک دقیقه.»
برق‌آسا چهارده دقیقه طول کشید. هر سه کنار دوچرخه‌ها نشسته بودند، بی‌عرق.
مارا با جعبه زیر بغل آمد. ایرن به تئاتر کوچک نگاه کرد، تاشده روی زمین حیاط، با بند سر جایش. برگهٔ دفتر ثبت را به مارا نشان داد. خولیتا ماژیک سبز را به ایرن داد.
ایرن گفت: «به کارم می‌آید.» و روی برچسب امضا کرد.



روی برچسب کلمهٔ «تحویل داده شد» ظاهر شد.
هیچ‌کس ننوشتش.

ایرن فهرست اموال را باز کرد، فهرست چیزهای مرکز. تئاتر کوچک از قبل صفحه داشت، با یک خط قدیمی و خط خیلی بد.

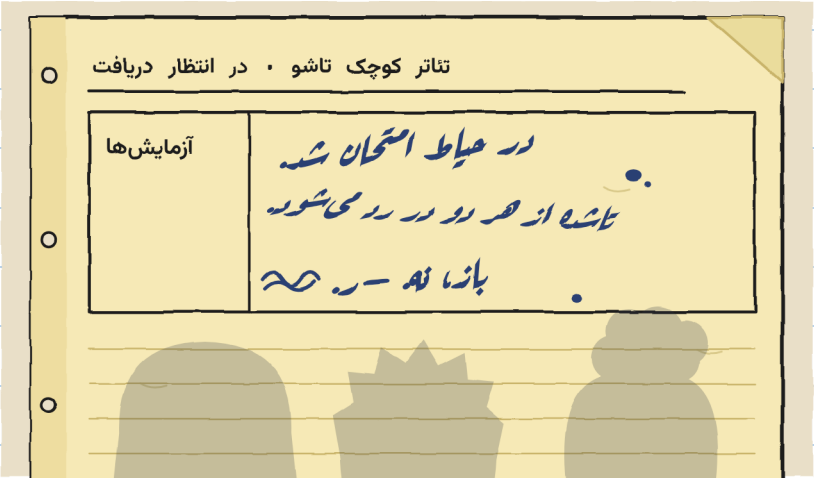

ایرن گفت: «مال پیش از من است. نمی‌دانم کیست.»
خولیتا گفت: «ما هم نه. ولی کم‌کم چیزهایی می‌فهمیم.»
ر. در آن حیاط بوده. پیش از فرستادن، تئاتر کوچک را امتحان کرده. این بار هر دو در را اندازه گرفته: دروازه و در قدیمی.

در الیا. دو در حیاط. در اندازه می‌گیرد. برای کارت نگهش می‌دارم. — خ.

برق‌آسا برد، بدون تکرار هیچ بخشی. جایزه یک نان بزرگ الیا بود با یک ۱ از آرد. زوئی آن را سه تکه کرد. تکهٔ برونو مثل تکهٔ زوئی بود.

ایرن به تیم‌هایی که با بار کامل رسیدند یک روبان داد.

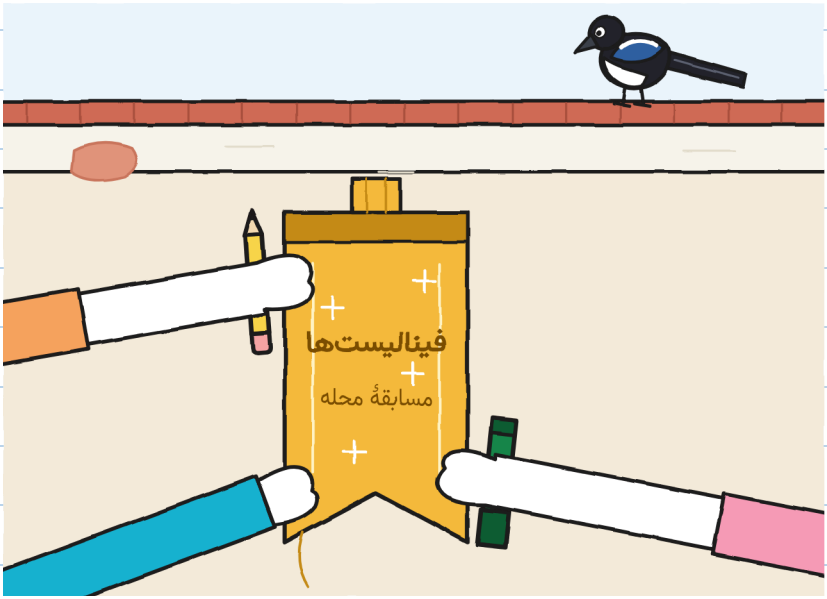

خولیتا گفت: «فینالیست یعنی کسی که آخر از همه می‌رسد.»
نوآ گفت: «یعنی کسی که تا آخر می‌رسد.»
من گفتم: «ما تا آخر رسیدیم، آخر از همه. هر دو درست است.»

ایرن گفت: «حالا که این‌جاست، اولین بار از آن استفاده کنیم.»

مارا و ایرن بازش کردند. ما پشت سرشان. دو دقیقه وقت داشتیم تا یک نمایش اختراع کنیم. نوآ نقش‌ها را پخش کرد. اول پرسید:

«چه کسی می‌خواهد کم حرف بزند؟»

دستم را بلند کردم.

ریزه از ورا جدا شد و یک متر پرواز کرد. روی یک پانل نشست، با دم آویزان جلوی پنجره. نمایش بود، و ما هنوز شروع نکرده بودیم.



نمایش «بسته‌ای که نمی‌خواست وارد شود» نام گرفت.
خولیتا مارا بود، با کلاهی از کاغذ. نوآ همهٔ درها بود. من بسته بودم، در پنجره.
نوآ می‌گفت: «کارگاه؟ این‌جا، خیاطی.»
من می‌گفتم: «برگشتی.»
نُه بار گفتم. تماشاگران می‌شمردند. بار دهم نوآ بازوهایش را باز کرد، و من کلمهٔ دیگر را گفتم.
برای تعظیم هر سه سرک کشیدیم. جا می‌شدیم. فشرده.



تکه‌تکه تقسیم نمی‌شود. آدم خودش را فشرده می‌کند. — خ.

فصل 6

وقتی آزمایش تمام می‌شود چه می‌ماند؟

عصر با برچسب به مغازه برگشتیم. نوآ هم آمد. خولیتا به تابلو نگاه کرد و بعد به مارا.

«می‌توانم؟»

«تابلوی خودت است.»

خولیتا ۱۵ را خط زد و بزرگ ۱۴ نوشت. مارا برچسب را در دفترش چسباند، با پنج تای دیگر.

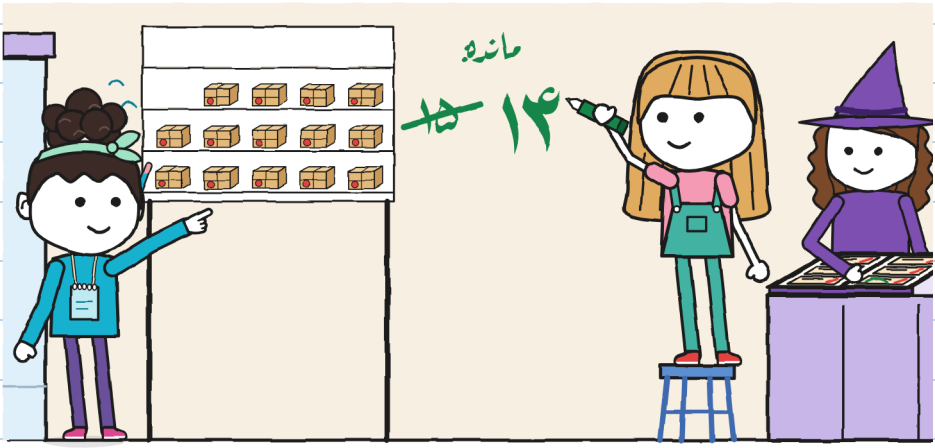

نوآ آهسته شمردشان. چهارده درآمد. می‌داند بشمارد. — خ.

تونیو جدول رتبه‌بندی را آورد. من در دفتر یادداشتش کردم.

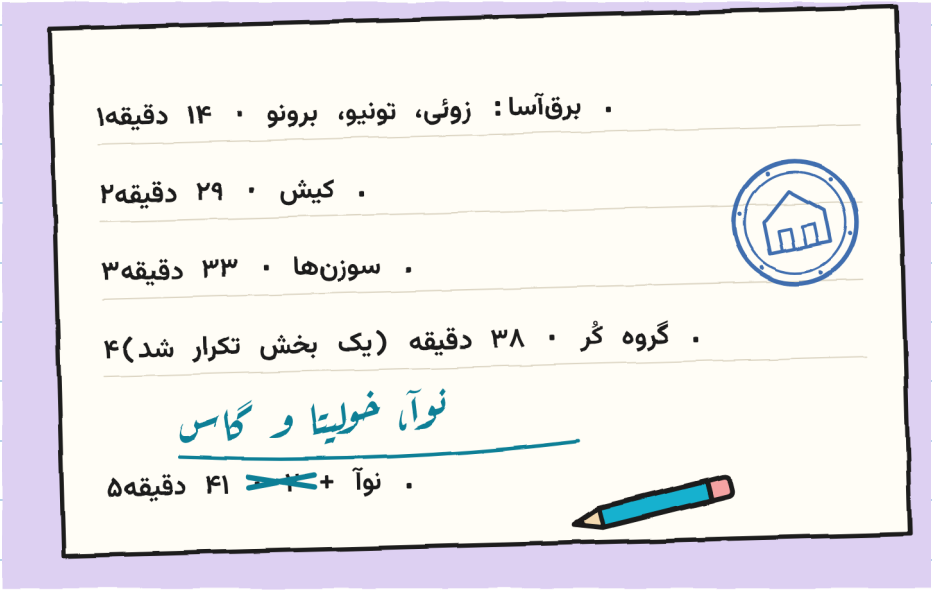

دو بار نگاهش کردم. «برونو» کامل بود. بدون خط‌خوردگی و بدون چیزی روی آن.

نوآ تیم ما را با مداد فیروزه‌ایش درست کرد. کسی از او نخواسته بود.
گفت: «دوشنبه اسم‌هایتان را نمی‌دانستم. خب. اسم گاس را.»

فهرست ر. را درآوردم. یازده سرنخ داشت. یکی اضافه کردم.
تونیو آن را خواند. یادداشت خودش را هم خواند، پایین‌تر. هیچ‌چیز را خط نزد.
گفت: «تئاتر کوچک را امتحان کرده. زنگولهٔ من را نه.»
خولیتا گفت: «این را نمی‌دانیم.»
تونیو گفت: «از زنگولهٔ من هیچ خطی در هیچ فهرست اموالی نیست.» و این هم راست بود.

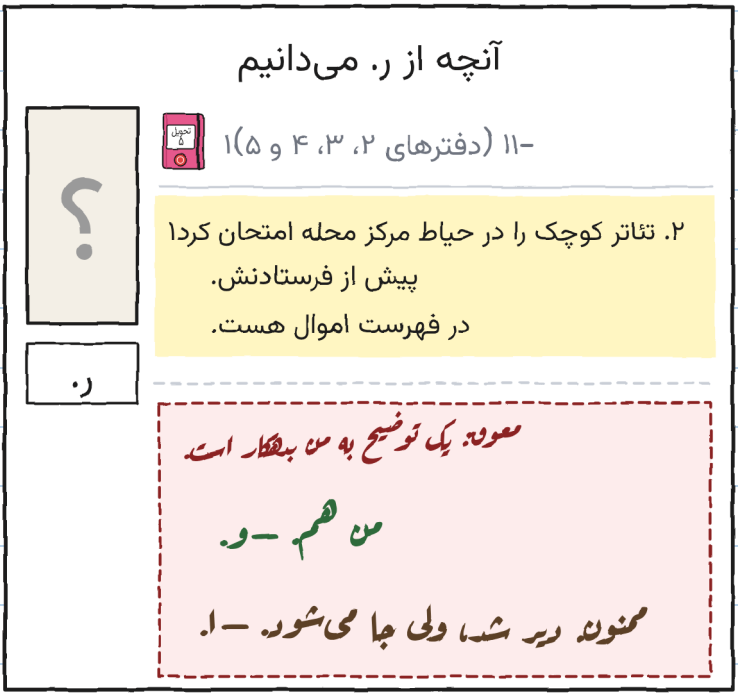

بعد نقشه را روی پیشخوان گذاشتم. دیگر تا نشده بود.
به نوآ گفتم: «بخش تو را کم دارد. آنچه از فواره به آن‌طرف هست. من از آن خیابان‌ها فقط متر را می‌دانم.»
نوآ به خولیتا نگاه کرد. خولیتا به سقف نگاه کرد: راه او برای دخالت نکردن.
«می‌توانم رویش نقاشی کنم؟»
«برای همین نشانت می‌دهم.»
نوآ مداد را از پشت گوشش برداشت.

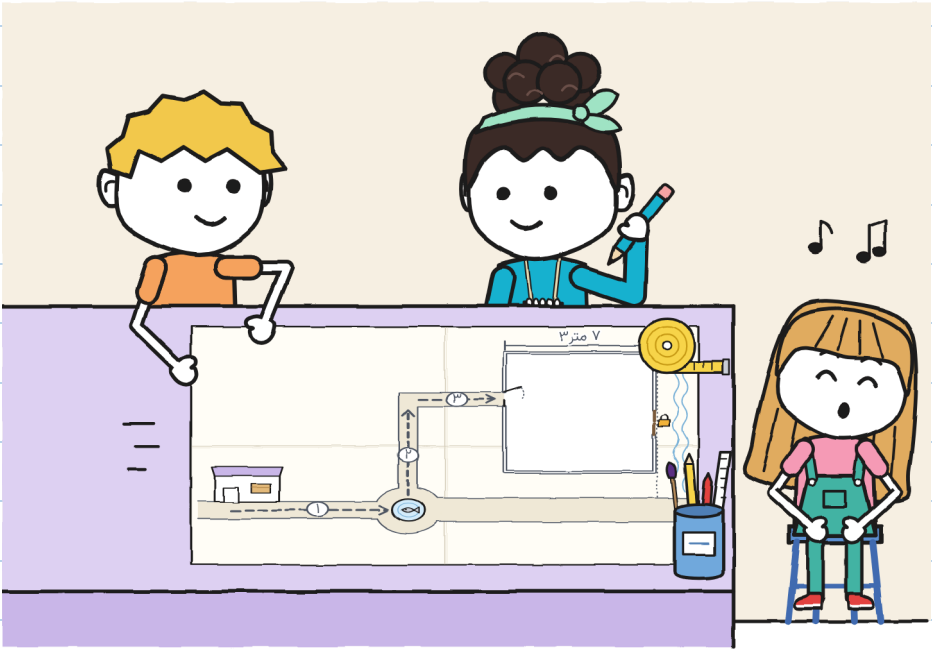

نوآ خیابان خودش را، داخل مرکز و فاصله‌ها را اضافه کرد، به قدم. من متر را کنارش نوشتم. خولیتا بیش از این نتوانست صبر کند و تابلوی فواره را نوشت.

نقشهٔ محله (مال سه نفر)

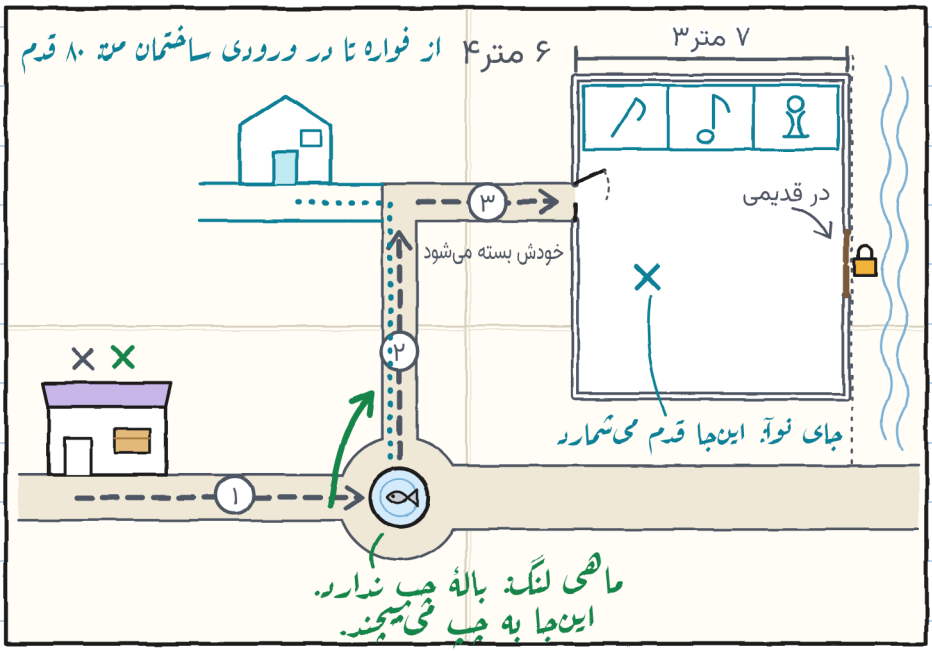

در حالی که نقاشی می‌کردند، داستان ماهی لنگ را برایم تعریف کردند. طولانی است. به خوبی که می‌گویند نیست. ولی حالا آن را بلدم.

عالی است. ولی ما به تعریفش گوش کردیم. همزمان حرف می‌زدیم. — خ.

خولیتا روبان را به مچش بسته بود. سه نخ آن باز شده بود.

«اگر پیش خودم بماند، دوشنبه فقط نخ می‌ماند. آن را در دفتر نگه داریم؟»

آن را در صفحهٔ اول چسباندیم، زیر «مشترک»، با یک تکه چسب در هر سر. با نخ‌های بازش کشیدمش. اگر باز شود، باز می‌شود. آن را تازه‌تر از آنچه هست نمی‌کشم.

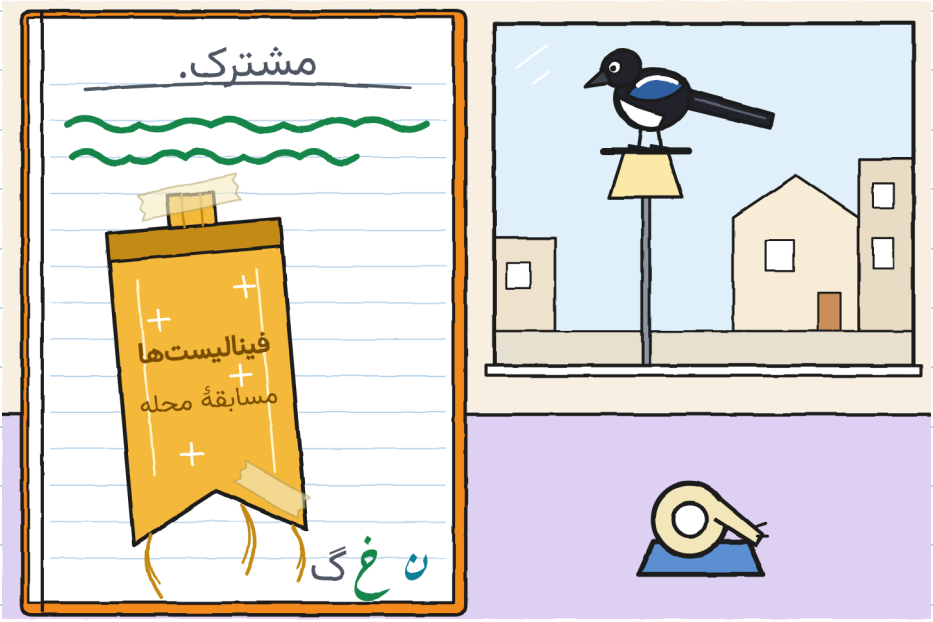

دفتر من به خوبی دفتر تو بسته نمی‌شود. برای همین — خ.

نوآ صفحه‌ها را به عقب ورق زد، با اجازهٔ من. به گوشهٔ خط‌ها رسید.

«این چیست؟»

«حسابی که بد می‌گرفتم.»

«این یکی چه؟» بلند خواند: «یک دروازه را یک سنگ هم نگه می‌دارد».

«سه‌شنبه به فکرم رسید.»

نوآ گفت: «یک سنگ نمی‌گوید «لبهٔ پیاده‌رو». پانزده بار هم «ایست» نمی‌گوید.»

خط‌ها را پاک نکردم. با مداد می‌شود، ولی نخواستم.



پاکشان نکن. کمی مال من‌انه. — خ.

یکشنبه، سحر، نوآ مراقبت کرد. روبه‌روی مرکز زندگی می‌کند. ساعت نُه یک یادداشت به مغازه آورد. می‌آمد و قدم می‌شمرد.

۳۸:: تئاتر کوچک، در کارگاه، تاشده. ۷

۴۴:: سیبره می‌زند. نگان نمی‌خورد. ۷

۵۰:: هنوز هست. قدم‌هایی که برداشته: صفر. — نوآ ۷

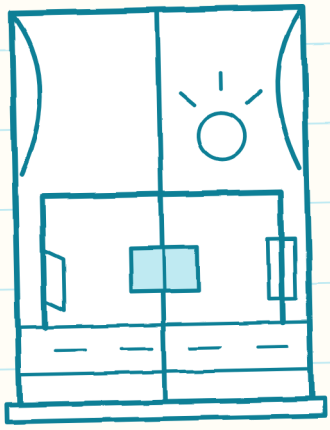



بهتر از من مراقبت می‌کند، بهتر از من می‌شمارد و نان نمی‌پزد. دو از سه. — خ.

مارا کرکره را کمی بالا برد تا ما رد شویم. قفسه را کشیدم: چهارده بسته و شش جای خالی. لازم نبود تابلو را عوض کنیم.

مارا گفت: «شش.» و دفترش را بست.

تونیو روی جعبه‌اش بود، با کلاه ایمنی، با اینکه یکشنبه بود. نوآ کنار در ایستاد. کسی به او نگفت «بنشین». کسی نگفت «برو». خودش آمده بود. و دوشنبه تمرین دارد.

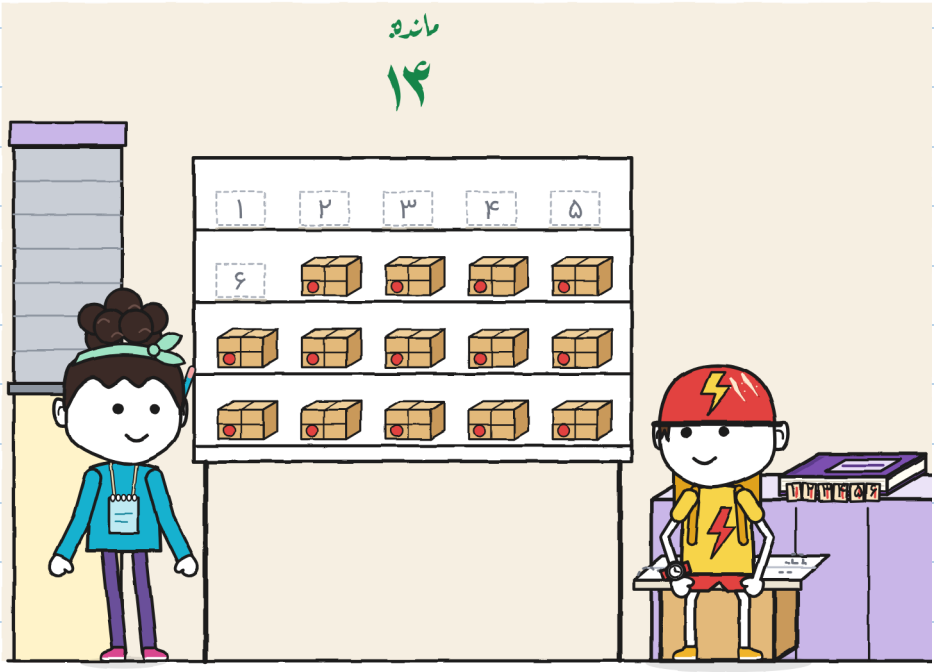

برای تمام کردن دفتر، پنجرهٔ تئاتر کوچک را کشیدم، خالی.

هر کس خودش را داخل کشید. من، با مداد. خولیتا، سبز. نوآ، فیروزه‌ای. نوآ برای نقاشی کردن در دفتر من اجازه خواست. خولیتا نه.

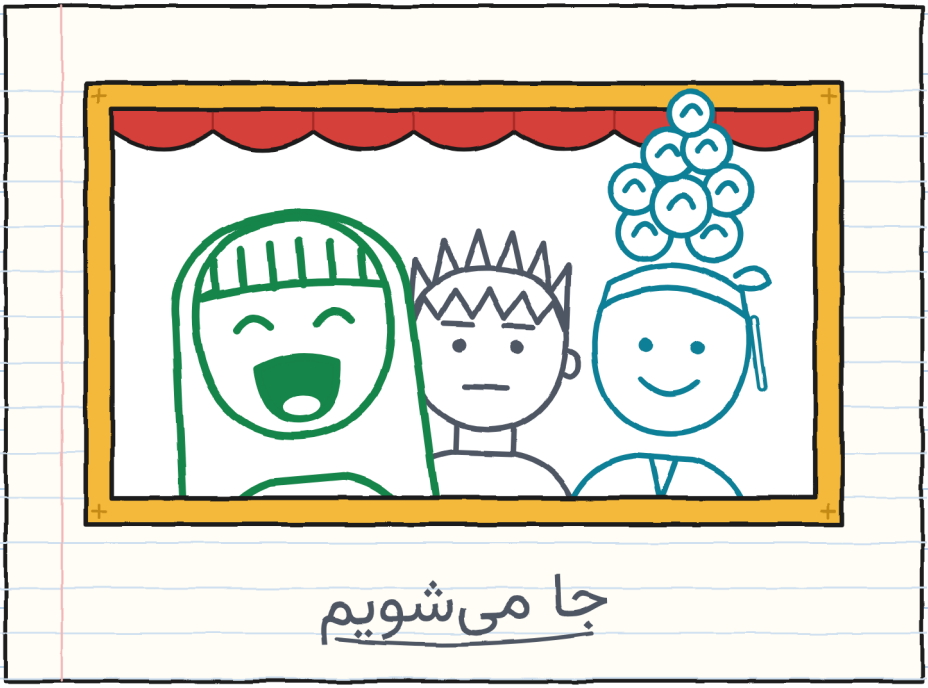

مشترک یعنی مشترک. در صفحهٔ اول نوشته است. — خ.

تحویل شمارهٔ ۶. بخش به بخش:

چه چیزی باید تکرار می‌شد	چه کسی راهنمایی می‌کرد	چه کسی حمل می‌کرد	بخش	
پیچ فواره (سه بار)	خولیتا	گاس و نوآ	مغازه ← فوارهٔ ماهی لنگ	
هیچ (ولی آهسته)	گاس	خولیتا و نوآ	فواره ← گوشه	
ورودی: نقشه قدیمی بود	نوآ	گاس و خولیتا	گوشه ← حیاط	
بند (بار دوم، در سوراخ سوم)	هر سه، نوبتی	هر سه	شنبه	
نُه سفر	هیچ‌کس	مارا، تنها	پیش از ما	
نمی‌دانیم	؟	؟	ر.	

	حمل 	راهنمایی 	باز کردن راه 	خبر دادن 
۱	گاس و نوآ	خولیتا	خولیتا	خولیتا
۲	خولیتا و نوآ	گاس	گاس	گاس
۳	گاس و خولیتا	نوآ	نوآ	نوآ

سه خانه. خب، جهار. سه اسم. هیچ‌کدام خالی نیست. — خ.

تحویل‌های غیرممکن ۷۰

(به‌زودی)



این بار برچسب یک ساعت را می‌گفت. در آن ساعت من دیگر پیژامه پوشیده‌ام.

چه کسی بیدار است وقتی بقیه می‌بندند؟ به‌جز من. — خ.

محله (نسخهٔ ۶)

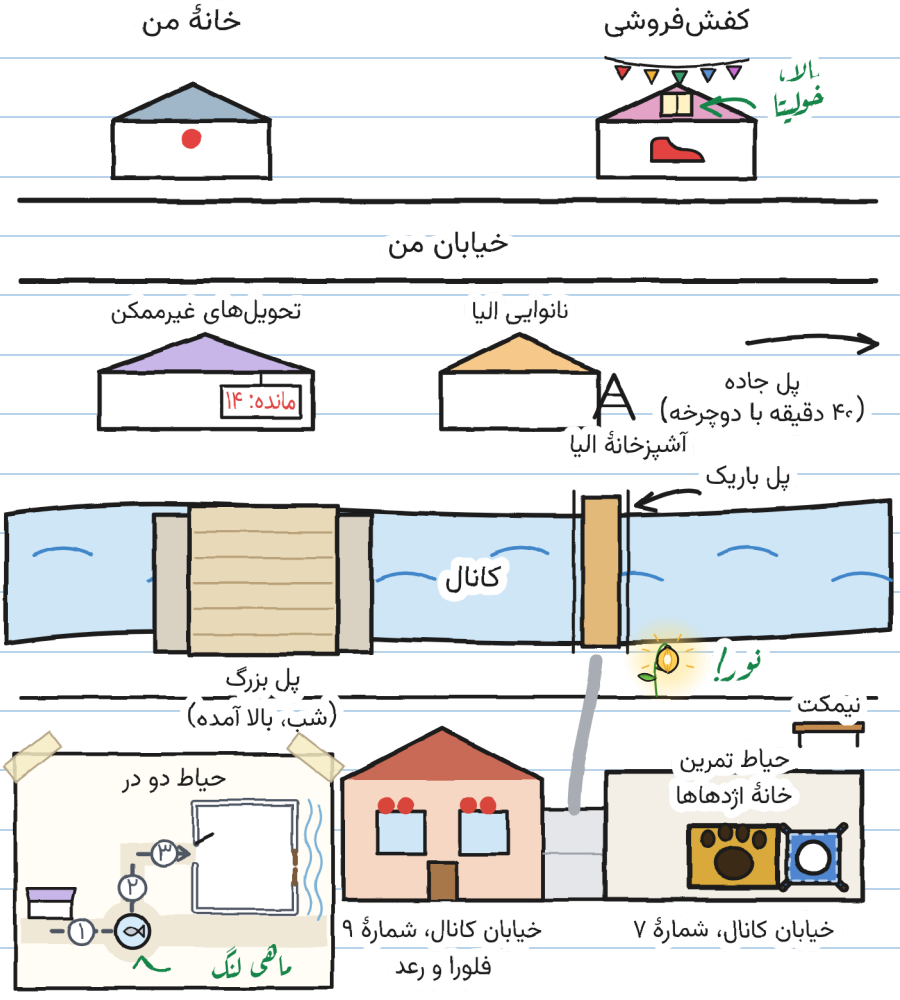
خانهٔ من
کفش‌فروشی
خیابان من
تحویل‌های غیرممکن
مانده: ۱۴
نانوایی الیا
پل جاده
(۴۰ دقیقه با دوچرخه)
آشپزخانهٔ الیا
پل باریک
کانال
نورا!
پل بزرگ
(شب، بالا آمده)
نیمکت
حیاط تمرین
خانهٔ اژدهاها
حیاط دو در
۳
۲
۱
ماهی لنگ
خیابان کانال، شمارهٔ ۹
فلورا و رعد
خیابان کانال، شمارهٔ ۷

مسیر تو

چه کسی حمل می‌کند؟ چه کسی راهنمایی می‌کند؟ چه کسی راه باز می‌کند؟ چه کسی خبر می‌دهد؟

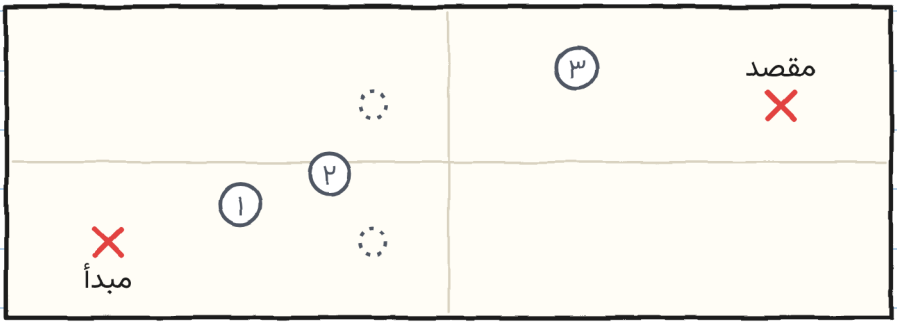

سه‌سنج

	حمل	راهنمایی	باز کردن راه	خبر دادن
بخش ۱				
بخش ۲				
بخش ۳				

اگر در یک خانه همیشه یک اسم می‌آید، عوضش کن. — خ.

یک داستان، شش اندازه

شش اندازه هست، از 3 تا 16 سال، و بیش از 20 زبان. XXS و XS و S و M و L صفحه‌ها و تصویرهای یکسان دارند. XL یک رمان است. فقط طرز تعریف کردن داستان فرق می‌کند.

اندازه XXS · PRE-A1
گاس یک کلمه نوشت و جا گذاشت. آیا کلمهٔ «مشترک» را می‌بینی؟

اندازه XS · A1
یک کلمه نوشتم. نصف صفحه را خالی گذاشتم. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه S · A2
در صفحهٔ اول یک کلمه نوشتم. نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه M · B1
در صفحهٔ اول فقط یک کلمه نوشتم. نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه L · B2
در صفحهٔ اول فقط یک کلمه نوشتم و نصف صفحه را خالی گذاشتم، برای هر احتمال. یک دقیقه هم خالی نماند.

اندازه XL · B2-C1
رمان مصور ۱۳۰+

سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند.

هر کس در اندازهٔ خودش. همان تئاتر کوچک — خ.

برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

جابه‌جایی واقعی: چه باید کرد

1. پیش از رفتن، کل راه را ببین.
2. یک نفر آزاد می‌رود: درها را باز می‌کند و خبر می‌دهد.
3. دست‌ها روی دسته‌ها. دور از لولاها و قفل‌ها.
4. با بار نمی‌دوند و مسابقه نمی‌دهند.
5. اگر کسی «ایست» بگوید، همه می‌ایستند.
6. اول روی زمین بگذار؛ بعد بحث کن.
7. چیز بزرگ را دو نفر، با یک بزرگسال، باز و تا می‌کنند.

مُهر «فقط در داستان» چیزی را نشان می‌دهد که در یک داستان می‌شود، اما در یک جابه‌جایی واقعی نه.

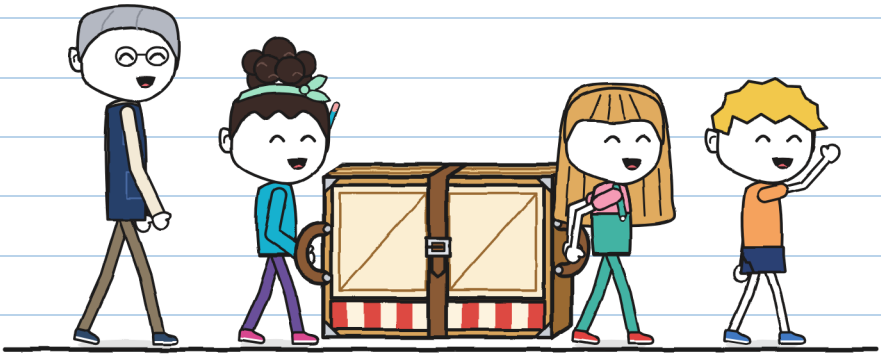

و اگر چیزی دربارهٔ راه می‌دانی، پیش از رفتن بگو. — خ.